ژوندون

پنجشنبه ۲۹ جوزا ۱۳۵۴
۹ـ جمادی الثانی ۱۳۹۵
۱۹ـ جون ۱۹۷۵

شماره ـ ۱۳



پیام ښاغلی محمد داود رئیس دولت و صدراعظم بمناسبت روز مادر

مادران گرامی وارجمند .

این روز خجسته را که هر سال در کشو ر مابنام روز مادر تجلیل میگردد بشما مادران گرامی ازصمیم قلب تبریك میگویم .

تجلیل روز مادرنه تنها قدر دانی ازفداکاری های کسانی است که نسل کنونی رادر روز گار کودکی آن‌پرورده اند بلکه دلجویی‌و پشتیبانی ازان مادران جوان میبا شد که‌نسل فردا را در دامان پرعطوفت خویش تربیت نموده وبرای خدمتگذاری به جامعه ما اماد ه میسازد .

از قدیمترین زمان تاجائیکه تاریخ بیاد دارد احترام به مقام مادر جز عنعنات ملی مابوده و دین مبین اسلام به پیمانه بسیار وسیع‌ترو عمیق تربه مسلما نان ازحرمت به مادر توصیه نموده است .

کودکان امروز که مردان وسا زند گان‌فردای جامعه مامیبا شند به همت مادران پاك دل و فداکار حس خدا پرستی ، وطن دوستی وو ظیفه شناسی را می اموزند .

دولت جمهوری افغانستان به امید وا ر ی بیشتر برای تقویت ماد ی‌ومعنوی‌ماد را ن‌توجه کامل دارد .

توقع از مادران جامعه افغان این است تا فرزندان شان را طوری تربیه نما یند که مطابق عصر وزمان بوده وعضو مفید جا معه خویش گردند جامعه مابه کسانی احتیاج دارد که ازتعلیم وتربیت سالم بهره کافی‌برده‌باشند چنین افراد دانا وتوا نا میتوا نند در ارتقاروز افزون کشور سهم فعال داشته وافتخارا ت تاریخی برای افغانستان عزیز حاصل دارند .

مادران ارجمند افغا ن مستشعر اند که‌اولین وظیفه یك مادر در تر بیت سالم طفل است وعلم ودانش امروز ثابت نموده که افرا د موفق و خوشبخت آینده جامعه، آنانی اند که در دوره طفولیت از محبت وتربیت صحیح بهره مند شده اند واین ها کسانی اندکه‌از انحراف وفسا د برکنار بوده وزند گی شا ن همواره سرشاراز اطمینان، اراده وعزم راسخ میبا شد .

بااین پیام یك بار دیگر روز مادر را به همه مادران ودیگر هموطنان عزیز تبریك‌گفته مراتب قدردانی خویش را به همه مادران مخصوصا انانیکه باوجود همه مشکلات زند گی در پرورش کودکان خود ایثار مینما یند میرسانم .

اطفال دمیر منو ټولنه حینیکه به محترمه‌زینب داؤد خانم ښاغلی رئیس دولت وصدراعظم ، گل اهداء مینمایند .

پیک ژوندون

ازقدیمترین زمان تاجاییکه تاریخ بیاد دارد احترام بمقام مادرجزء عنعنات ملی مابوده ودین مبین اسلام به‌پیمانه بسیار وسیع‌تر و عمیق‌تر به‌مسلمانان از حرمت بمادر توصیه نموده است.

ازبیانات رئیس دولت

نجشنبه ۲۹ جوزای ۱۳٥٤- ۹- جمادی‌الثانی ۱۳۹٥ - ۱۹ جون ۱۹۷٥

بنیان گذاران مدنیت ها

اولین روز این هفته را با زمزمه ها و یش از مقام ملکوتی مادر ،در سرتا سر ور آغاز کردیم .

برای آنکه تجلی حیات را رونقی باشد وردگار (ج) زن‌را آفرید وبرای آنکه جهان مهرو محبت بهم پیوندزند وعواطف مانی دلهای آدمیان را منزل لطف وصفا داند خداوند زن را مادر ساخت منز لت می به او بخشید تابقای نوع بشر را یله شود تا انسان پرورد ،تا مدنیت ها پایه گذار باشد ..

از گاه هبوط آدم «ع» وحوا تااین دم‌که ورو قرون فراوانی پشت هم رفته است وروزنه ابدیت بروی زمانه های دیگر باز ت به ارادهٔ پروردگار «ج» بقای جوامع‌و امل جهان آفرینش را زن وسیله ،پرورش دهنده وحامی بوده است پیا مبران ،نوابغ علما ،دانشمندان و مردان بزرگ از آغوش زن بر خاسته اند و بعنوان مادر زن فهمیده درکودکی حامی، درسرحد بلوغ وشباب‌رشد دهندهٔ شخصیت ، پرورش بخشندهٔ فضایل و هموار کنندهٔ راه تکامل و طریق راستی برای فرزند آدم بوده است حکمت ازلی‌در خلقت اشرف مخلوقات طوری نمودار شده است که فرزند آدم از گهوره تا گور به‌لطف وصفای مادرانه نیازمند باشد و آغوش مادر را برای خود پناهگاه مصئون ،شفابخش‌آلام وتسکین دهندهٔ نامرادی ها و سختی ها بشناسد . روی این حکمت است که همه ادیان سماوی تکریم و تقدیس از مادر راجز فضائل آدمی‌می شناسدمخصو صاًدین مبارك اسلام که حق مادر را فنانا پذیر ووالاتر از حقوق دنیایی پنداشته و ارشاد میکند که بهشت زیر قدمهای مادر انست تابا این ارشاد عظیم انسانیکه رضای اوتعالی«ج»رامی جوید وامید وار است در جهان دیگر سر افگنده نباشد واز نعمات الهی بر خور دار گردد، در خدمت مادر ودر حفظ حرمت‌و احترام مقام بزرگ او تقصیر نورزد و در درگاه سرشار از لطف وصفای مادرا نهٔ او ناسپاس نشود و عصیان نورزد .

يك وجههٔ کرامت انسان وتمیز اواز دیگر جانداران جز این چه خواهد بود که پیوند او از آغاز مرحلهٔ عبور از عدم بوجود تا پایان عمربا آنانیکه وسیلهٔ هستی او گردیده اند انفصال پدیر نیست واین از آنجاناشی میشود که انسان تنها محصور غرایز مادی نمیباشددرحالیکه موالیدسایر انواع‌حیه‌همینکه ارتباط لب و دهنش با پستان مادر قطع شدو نیاز مادی اومسیر دیگری یافت علایق او با یگانه موجودی که بنام مادر باو نیاز داشت قطع میگردد .

زنیکه با خون و شیرهٔ جان خود طفل را بدنیا می آورد و پرورش میدهد ،شب هابر بالین او بیدار می ماند وهر رنج والمی را بجان می خرد تا فرزندش منازل حیات را بی تشویش و فارغبال از ناملا یم وانفعال بگذراند تا موجودی شود صالح وفاضل‌،در است ، موجود یست کریم و عنصر یست ضامن سعادت ورفاه جامعه ،بنیان گذار تمدن و علمبردار خدمت است در راه کمال بخشیدن‌به‌بشریت واطاعت‌ازفرمان خداوند(ج) که سعی در طریق کمال و اعتلا را از فرایض انسان گردانیده است .

با این اذعان و اعتراف بواقعیت است ، واقعیتی که از آغاز آفرینش جاری شده وتا پایان دنیا لایتنهاهی دوام دارد که‌درپهلوی دیگر سنن وعنعنات ملی مخصو صا درساحهٔ معنوی موقع یافته ایم به قیمت موجود یکه منزلت وحرمت او بی پایان است بیشس از هر وقت دیگر ملتفت باشیم و در روشنایی تعالیم اخلاقی ، دساتیر اسلامی وممیزا ت خجسته ملی سال یکبار روزی را بنام روز مادر تجلیل نمائیم تا با این تجلیل از یك طرف حقی بر آورده گردد واز جانب دیگر مادران به مکلفیت ها و مسئوولیت های ملی و بشری شان که از ناحیهٔ تربیت و پرورش فرزندان سزاوار زندگی ،مجهز با فضایل و کرامات معنوی و آماده برای خدمت بوطن و مردم به آنان راجع میشود ملتفت گردند و در نتیجه پایه های جوامع آینده استوار تر گذاشته شده‌و مردم امروزدر ردیف سپاس‌-گذاران قرار داشته باشند ،سپا سگذار در برابر موجودی که سرا پای او ، قلب و دماغ او احساس واندیشه او غرق در مهر و عشق ملکوتی است و سایهٔ او چون سایهٔ هما سعادت آفرین است .



از زیبایان هنرمند المان

عکس های داخلی متن مجله‌را آژانس‌باختر وبناغلی مسعود شمش تهیه کرده‌اند.

نوشته :ك، رها

نیروی ایمان

کتابی دراختیارم بود که در طلایهٔ نخستین فصل آن جملهٔ (نیروی ایمان) چون آفتاب می درخشید ،حریصانه سطر ها را مرور کردم ومشتا قانه دلم شورمی‌زد مطالب را بهترو بیشتر بفهمم تا اختصاری از آنرا زودتر با شما که باین صفحهٔ (ژوندون)علاقه دارید بسپارم ...

هنوز نیمی از بحث(نیروی ایمان) را نخوانده بودم که تسلسل افکارم بهم خورد ، فکرم بال کشید ومجال نداد به‌پایان‌صحبت و هدف نویسنده برسم ... کتاب‌را رهاکردم وبا اندیشه های دلگیر کننده ایکه لحظه به لحظه عوض می شد در آویختم ،نفهمیدم چرا و چگونه سرم سنگین شد، نشاط یك لحظه قبل گم گردید وغمی‌پنهانی دردلم رخنه‌کرد، غمی که از مشاهدهٔ وضع هراسان ومتردد بعضی آدمها در سینهٔ انسان می جوشد از آنانیکه بخود به قدرت و توان خودبه‌نیروی بازو ودماغ خود به قدرت اراده وعقل‌خود ایمان ندارند و روح آنان چون شمع د ر فانوس نااستوار وجود، ازبیم نامتکی بودن بخود لرزان وبیمناك است.

بدبختی بزرگتر ازاین چه خواهد بود که چراغ ایمان فرا راه انسان نباشد وپرتو چیره بر هر ظلمت آن ، در نهاد آدمی سر نکشد وجسم وجان اورا گرم نسازد.

شکی نیست که درراه پرتلاش زندگی مشکلات وموانع ، سختی ها وعوایق سرراه هر انسانی کم و بیش‌سبزمیکند و بعضا عامل ناکامی ویاعقب مانی شخص را فراهم می سازد ولی آنکه دلش از نیروی ایما ن قوی است از اینگونه اتفاقات وپیش آمد ها مایوس واز مجادله و پیکار باانفعالات‌ونا ملایمات زندگی خسته‌نمیشود او بخاطرزندگی می تپد و برای موفقیت ورستگاری در زندگی تلاش میورزد .

بر آنچه میکند ،بر اراده و عمل خود بر اراده وعملی که فکر میکند به‌سود خود اوو جامعهٔ اوست ایمان دارد واین ایمان او را توفیق می بخشد. تاسعی وزحمت وپشتکارش هر روز بهتر از روزدیگردرنهاد اومایه‌گیرد.

امروزبراه روشنی روان هستیم، سمت‌حرکت وهدف‌های‌ملی ما معلوم‌است، آنانیکه‌فداکاری کردند ،راه را روشن و سمت حرکت راتعیین وهدف ها را مشخص ساختند در واقع فرد فرد ما را به وجایب وتکالیف فردی ما وبا مسئولیت های ملی ورسالت تاریخی ما آشنا و رو برو ساخته اند .این درك بماحکم میکند تا همراه وگام به گام ، نظام هدفمند خود ،جمهوریت جوان خود و خدمتگا ران ترقیخواه وطن و هموطنان خود را همرا هی ومد گاری کنیم ، همراهی ومدد گاری ایکه متکی به نیروی ایمان باشد ، فارغ ازاندیشه ها وتلاش ها ی خود خواها نه و عندیو دور از توقعات و امیال فردی باشد .

هدف بزرگ خدمت به اکثریت مردم مارا از تشویش خود بینی وخود خواهی نجات میدهد و هدفهای بزرگتری را که در خدمت بجامعهٔ وبه جمهوریت دینامیك ما خلا صه میشود در برابر ما آفتابی می سازد .این امر بار مارا سبك می سازد و موقع میدهد زیاد در فکر منافع فردی نباشیم وحتی اگر لازم افتد بخیرو منفعت جامعه تکلیفی به ما راجع شود از آن نه تنها بیم نکنیم بلکه با ایثار وسعه صدر ،فراخ دلی و جبین با ز جوانمر دانه آنرا بپذیریم تحمل کنیم‌زیرادر نهایت خیر وسود آن لابد بما وفرزندان ما رسید نیست .

آنانیکه با نیروی ایمان زندگی میکنند و با این نیرو حقایق و واقعیت عصرو زما ن را ارزیابی می‌نمایند بهتر ملتفت هستندکه برای نسل امروز ایثار و فدا کاری در راه سعادت حال‌وآیندهٔ وطن‌و هموطن زینت و افتخار است زینت وافتخار غرور بخش و غرور افزا ،این غرور نصیب آنانی میشودکه بخود به گذشته های پر افتخار و به‌میراث بزرگ معنوی خود که در دل قرون بیشمار آفتاب وار درخشیده است ایمان داشته‌واز کار نامه های بزرگی که با وجود نا مساعد بودن شرایط و نا رسایی وسایل مادی در هر قرن و هر زمانه‌ای نیاکان نیرو منـدو بزرگ ما در راه سربلندی کشور انجام‌داده اند غافل نمانده باشند .

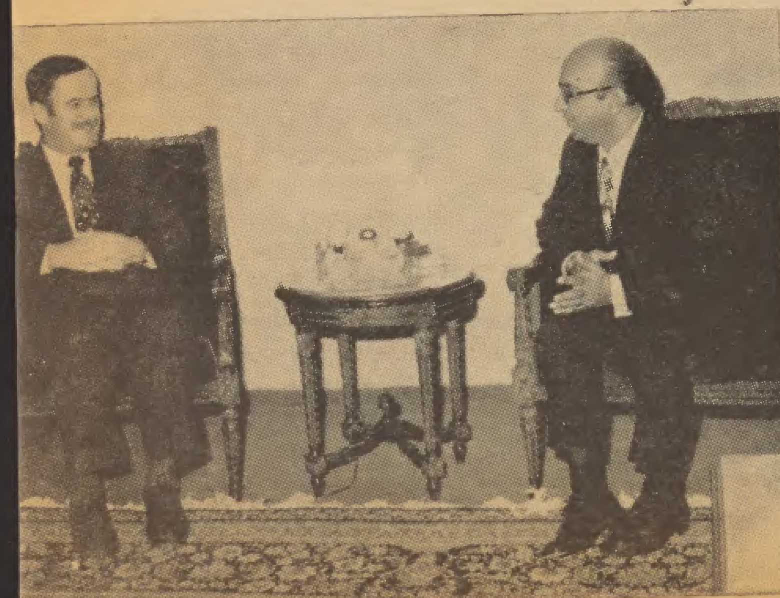
غنای معنوی ،کلتور وفرهنگ ، شهامت و برد باری ،شکیبائی و پیرو زی های مادر دل تاریخ در واقع گواه‌نیروی با عظمت ایمانیست که مردم مادر همه ادوار واجد آن بوده‌اند . بر ماست تا متکی با این‌نیروی سرشار و ملتفت عظمت وقهرمانی یك ملت کهن، درهای پیروزی را بروی خودبگشاییم و آرمانهای مقدس جمهو ریت جوان ونظام مترقی خود را قدم بقدم بر آورده سازیم ،و با نیروی ایمان بر نابسامانی ها غلبه کنیم .

اختصار وقایع

مهم هفته







درکشور

پنجشنبه ۲۲ جوزا

ښاغلی ایواتا رئیس انجمن دوستی جاپان وافغانستان با ښاغلی محمد نعیم دروزارت امور خارجه ملاقات نمود.

• • •

کمیته سرمایه گذاری درجلسه خویش پروژه قالین شویی را به سرمایه بیش از بیست و شش ملیون افغانی منظور نمود.

• • •

شنبه ۲٤ جوزا

باقرائت پیام زعیم ملی ماروزمادر طی محافل باشکوه وشاندار درسراسر کشور تجلیل گردید.

• • •

یك موافقتنامه جدید اقتصادی بین افغانستان ویوگوسلاویا در بلگراد امضاء شد.

• • •

یکشنبه ۲۵ جوزا

ښاغلی ایواتارییس انجمن دوستی جاپان وافغانستان با شاغلی باختری وزیر زراعت ملاقات نمود.

• • •

مرکز صحی فرعی علاقداری استالف ولایت کابل افتتاح شد.

دوشنبه ۲۶ جوزا

شاغلی وحید عبداله معین سیاسی وزارت امور خارجه ازبلگراد به کابل مراجعت کرد.

•••

شاغلی ایواتا رئیس انجمن دوستی جاپان وافغانستان باپوهاند دوکتور نوین وزیر اطلاعات وکلتور ملاقات کرد.

*کپ بزرگ قهرمانی مسابقات فتبال توسط شاغلی فیض محمدوزیر داخله به‌تیم فتبال کلپ بامیکا داده شد.

د رخارج

پنجشنبه ۲۲ جوزا

دکتور کورت والد هایم سرمنشی ملل متحد به مادرید مرکز هسپانیه وارد گردید.

• • •

مذاکرات بین رهبران امریکا و اسرائیل مربوط به‌آن گردیده است که صدراعظم اسراییل چه اندازه توانسته است ازکابینه خودصلاحیت انحنا پذیری وگذشت حاصل کند.

• • •

شنبه ۲٤ جوزا

اندراگاندی صدراعظم هنددریك اجتماع عمومی گفت: وی ازجریان اخیر اوضاع درین کشور نه‌متوحش میباشد ونه قصد استفی دارد.

• • •

حافظ الاسدرئیس جمهور سوریه وملك حسین پادشاه اردن موافقت کردند تایك طرح مشترك همکاری نظامی، سیاسی واقتصادی بین خود به‌وجود بیاورند.

• • •

دکتور کورت والد هایم سرمنشی موسسه ملل متحد نسبت عدم پیشرفت مذاکرات رهبران ترکها و یونانی های قبرس ابراز نگرانی کرده است.

•••

یکشنبه ۲۵ جوزا

صدراعظم اسراییل برای باراول ازیك کانفدراسیون (اردن ،اسراییل وفلسطین) صحبت کرد.

ازبالا به پائین:

ښاغلی محمد نعیم هنگام ملاقات باښاغلی ایواتا رئیس انجمن دوستی جاپان وافغانستان در وزارت امور خارجه .

ښاغلی فیض محمد وزیر داخله هنگامیکه کپ بزرگ قهرمانی رابه‌یکی از اعضای تیم فتبال کلپ بایکا تفویض مینماید.

ښاغلی وحید عبدالله معین سیاسی‌وزارت‌امور خارجه هنگام‌ملاقات باښاغلی‌حافظ الاسد رئیس جمهور سوریه.

گفت وشنود اختصاصی ژوندون

ازگل احمدزهاب نوری

٦ ساله کودکی که استعداد شگرفی دارد

ریاضی میداند، الجبر ومثلثات را حل می‌کند، تاریخ رایاد دارد...

نکته هایی اززندگی سید جلال کودک استثنایی ...

درهمه جا سخن از اوست ...ازسیدجلال... کودکی شش ساله ولی سوا ازکودکان دیگر.. همسن وسالانش هنوز درست سخن گفته نمی‌توانند ...مغزشان‌پراز لالایی‌های‌کودکانه است ... ولی او، «سیدجلال» اینطورنیست.. او الجبر میداند ، معادلات را سریع وساده ، تاجاییکه آموخته حل می کند.برساین‌وکوساین زوایا روشنی می اندازد، باروابط اساسی و فرعی بازی میکند ، تاریخ می‌داند، ازجغرافیه سخن می‌زند. براوضاع واحوال جهان واقف است ودرعین حال غرق بی خیالی هاوشادمانی های کودکانه اش ...

پدرش مردبلند قدودارای چهره‌گندمگونه‌است. اویگانه معلم ومربی پسرش ،یابه عبارت‌دیگر کودکش می‌باشد ... باوقرار می گذارم و دو دقیقه بعد ، مردی وارد دفتر مجله میشود... اوسید کریم پدرسید جلال،است ... همکاران ژوندون باکنجکاوی به‌دنبال او می‌نگرندودریک لحظه ،چهره همهٔ آن هارا ،یک شادمانـــی سریع می‌پوشاند ... اوهم باپدرش‌است ... قدی کوتاه، کمی سبزه وآفتابخورده ..یعنی بازو موهایی ماشین شده دارد.

راستی او هنوزیك طفل است، کودکـــی است، که مانند اوهمه روزه در کوچه‌وبازار فراوان دیده می‌شوند... کودکانی که‌راه شان راپیدا کرده نمی توانند ...خـــوب‌وبد را بدرستی تشخیص نمیدهند.

همه بسوی سید جـلال میدوند ودریـــك لحظه ازدحام عجیبی دردفتر ژوندون بر پـــا می شود، خبرنگاران ،نویسندگان و بالا خره همه کارگران مطبعه ... همه تلاش‌می‌کنند، تـــا در اتاق تنگ ،جای پایی پیدا کنند وبـــا کنجکاوی (او) را ببینند ...

سیدجلال، این پسرك شش ساله خودش رانمی بازد، ازدحام بیش از حدبر او تاثیـر نمی کندومانند مردان، مانند جوانان با جرات بدون خجالت ودستپاچگی‌سخن میگوید ....

پدرش میگوید :

- من درسال های اول زندگی پسرم، ازاو دوربودم ... وقتی سیدجلال سه‌ساله شد، من



اوکودك شش ساله‌یی است ... ولی‌سوا ازکودکان دیگر ...

ازسفر بخانه‌برگشتم ،اوکودکی بیمار،ضعیف ولاغر بود... مدتی تحت تداوی قرار داشت... زمانیکه قدم به‌پنج سالگی گذاشت ، من متوجه استعداد اوشدم ... تاآنوقت فکر نمی کردم ، که‌او از کودکان دیگر فر ق داشته باشد ... من‌وقتی کتابی می خواندم، سوالی حل می‌کردم یا روزنامه ومجله‌یی‌ورق می‌زدم ،او، سید جلال که پنج ساله بود، نزدم می‌آمد واز من‌می خواست تابااو کارکنم روزنامه وکتاب رابه اویاد بدهم، سوا لات رابه اوحل کنم و ... ولی من لبخندی‌می‌زدم وتصور نمی کردم، که اوراستی علاقمند اینکار است، بلکه‌فکرمی‌کردم،هوس‌کودکانه‌یی بیش نیست ...

یکروز وقتی خواستم تااورا امتحانی کر ده باشم وکتاب صنف اول رابرایش دادم،درمدت یك هفته آن را آموخت ، درهشت روز دری صنف‌دوم مکتب رافراگرفت ، درسه روزکتاب دری صنف سوم ودر چهار روز کتاب صنف ششم راچون شاگردانی که ازمکتب فارغ شده باشند ،یاد گرفت...

بناغلی سیدکریم ، به‌گفتارش ا دا مه میدهد :

-از همان زمان پی‌بردم، که اواستعداددارد وبرای تربیه او کمر بستم ... اوبه ریاضیات علاقهٔ عجیبی دارد (لمت) که‌پرو گرام‌درسی صنف دوازدهم مکاتب است، سید جلال در یکروز یاد گرفت مشتق راکه جزء دیگری از الجبر است، روز دیگر فرا گرفت ومعادلات یك مجهوله ودومجهوله ودرجه دوم الجبر را درمدت کوتاهی چون متعلمین صنوف‌بالای‌لیسه هاآموخت ...

درتمام مدتی که‌پدر سیدجلال سخن می‌زد، اوبی خیال بروی چوکی نشسته و عکس‌مجله هارا تماشا می کرد... ازدحام باز زیادشد،از یك‌اتاق به اتاق‌دیگر وبالاخره به اتاق سوم رفتیم، اما جالب اینجاست ، که او ،این کودك شش ساله در میان ازدحام ودر زیر نگاه های کنجکاو ، هیچ ناراحت نمی شد، خودش رانمی باخت و جست وخیز کنان راه می‌رفت .

بااو به گفتگو می پردازم ... راستی‌عجیب است ، جواب های اورامی گویم ،استدلالش رامیگویم وبالاخره پاسخ های منطقی که میدهد ...

ازکودکان ده پانزده ساله بعید می نماید چه‌رسد ، بیك پسرك شش ساله ...

می‌پرسم :

-دیگر برادر هم داری ؟

میگوید :

-نه !

می‌پرسم :

-خواهر چطور ؟

میگوید:

- بلی ... دوخواهر دارم .

می‌پرسم :

-کدام آن‌هارا دوست دار ی؟

به‌طرز کودکانه وجالبی دستش را حرکت مید هد ومی گوید :

-هیچکدام را ...

می‌پرسم :

-ازچه گونه آدم هایی خوشت می آید؟

پاسخ اوکوتاه است، میگوید :

- آدم های باتربیت !

با اوشوخی می کنم ، میگویم :

-چرالاغرهستی ؟

میگوید :

- چیزی نمی خورم ،اشتها ندارم .

می‌پرسم :

-کدام خوردنی هارا دوست داری ؟

زودجواب‌میدهد، میگوید :

-خوردنی های مفید ...

بازمی پرسم :

-چه‌مفید است ؟

میگوید :

- آب‌سیب ،آبزردك ، برای معده فایده‌دارد گوشت ومسکه آدم راچاق می کند ...

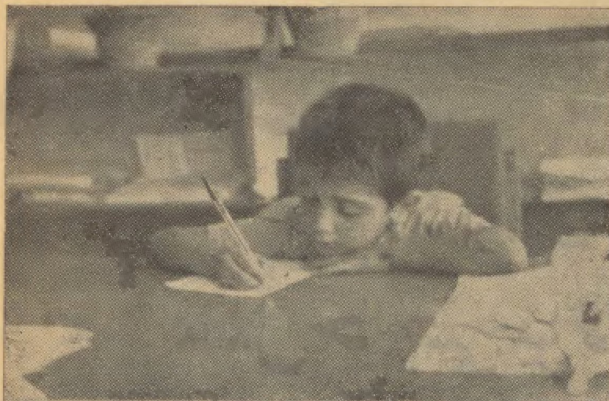
می بینم دیگران، آن هایی که‌درین میان حاضر اند ،سخت منتظر هستند ،تا سیدجلال را سوال پیچ کنند ... لذاسخن را بسوی دیگری می کشانم ... ازین کودك بااستعداد یکی دوسوال ریاضی والجبر می پرسم، قلم بدست می‌گیرد، اعداد رادرست می نو یسد، خطش در عین خامی بسیار خوانا ست ... سوالات راحل می کند، در برابر پر سش‌های گونه‌گون من ودیگر همکاران مجله ،پایتخت هارامی گوید، حدود اربعه افغانستان‌رامیداند، ممالکی راکه درجهان دارای دوقسمت‌اند،مانند ویتنام شمالی و جنوبی ،المان شرقی وغربی وامثال آن‌ها، یك‌یك‌نام‌میگیرد ...

درباره رژیم یکی دو مملکت می پر سم، او آگاهانه پاسخ میدهد حتی اساسات هر رژیم رامیداند...

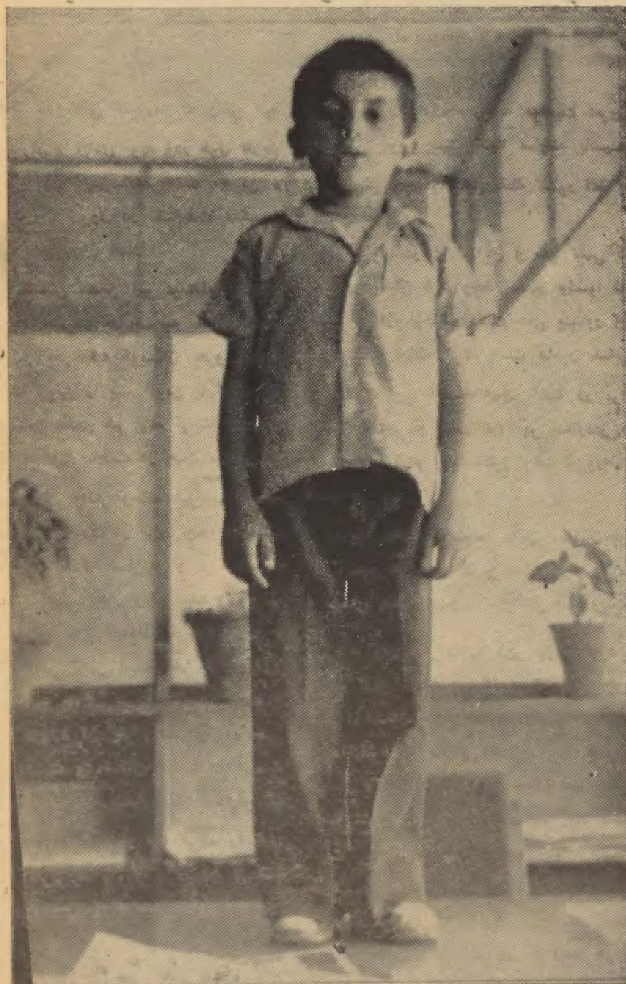
می‌پرسم :

تاریخ‌رامی فهمی ؟

بقیه درصفحه ۱۵

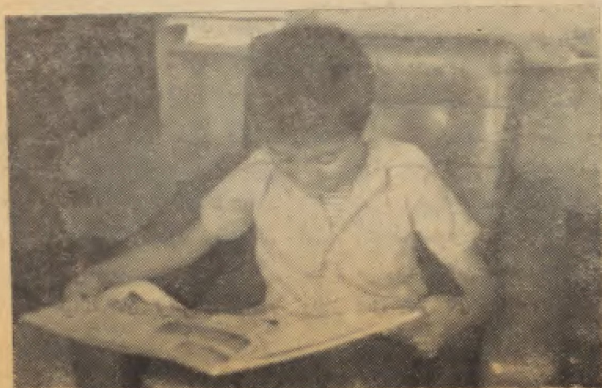


خط اوباوجود خامی، بسیار خواناست...



سید جلال برروی میز می ایستد تاعکاس مجله، عکسی از او بردارد...





او مجله را ساده وآسان می خواند.

هامون صابری

آینه‌دار شب های پر ستاره‌وروز های آفتابی

مقتل حاجی برلاس کاکای تیمور

در کنار جوین

از نقاط با ستانی کشورما که وقتی مهد مدنیت ،عمران و آبادی بوده ودر طول تاریخ شهرت بسزایی بهمرسانده است «جوین» باستانیست که امروز در تشکیلات ملکی مربوط ولایت نیمروز است .

مقدسی (شمس الدین ابو عبدالله محمدبن احمد ا لمقد سی) معروف به بشاری که‌از دانشمندان وجغرا فیه نویسان معرو ف قرن چارم است جوین را بنام گوین یا گوین که دارای حصار محکمی هم بوده نوشته است . بقول مقدسی این ناحیت از حیث مـو اد ارتزاقی بسیار توانگر وحاصلخیز بوده است، شهر عمده آن عبارت از (آزاد وار) اســت در شمال آن عـلاقهٔ اسفراین و در سمـت غربی آن عـلاقه درغیان واقع بوده و بقو ل یا قوت حموی (ابو عبدالله شهاب الدین) جغرافیه نویس شهر اسلا می آزاد وا ر پر جمعیت و دارای مسجد نفیسی بوده و در خارج دروازهٔ آن کار وانسرای بزرگـی هم وجود داشته و ملحقات آن به دو صـد قریه بالغ میگردید .باغهای قرا ونواحی آن سرتاسر جلگهٔ مذکور را فرا گرفته وآبیاری آن ذریعهٔ کاریز ها صورت میگر فت از نقاط تاریخی معروف جوین یکی هم خواشه است که در شرق آزاد وار کنار سرك کاروان رو موقعیت داشته و طوریکه علی یـزوی در تاریخ مولفهٔ خود نوشته است این همـان جائی است که حاجی برلاس کاکای تیموربه قتل رسید و نیز قلعه‌ای درین حوزه وجـود دارد که باسم جوین معروف و به فاصلـه

نهصد و بیست کیلو متر در جنوب غـرب فراه در حکومت لاس وجوین کائن‌است وروی خط ۶۱ درجه ۲۶ دقیقه و۳۷ ثانیه طول‌البلد شرقی و خط ۳۱ درجه ۴۱ دقیقه و۴۸ ثانیه عرض البلد شمالی موقعیت دارد .

برای آنکه خوانند گان گرامی ژوندون و علاقمندان این صفحه را به موقعیت امروزی ولسوالی جوین بهتر آشنا ساخته باشیـم سفر خیالی خود را باین نقطهٔ کشور آغاز می کنیم :

در جنوب دریای شتابان و سر کشی بنام فراه رود میان فراه وچخا نسور ولسوا لـی جوین را از دوجانب دشت های پهناور وبی آب وعلف احاطه کرده است هامون صابری در غـرب این ناحیـه چون آئینیه در برابر آسمان آفتابی و شب های پر ستاره‌در دل دشت های آرام رویا انگیز وخیا لپرورافتاده است .

کاریز ،الفتان ،پنجده ،درق ،سلیان،جوی نو ،سمور از بادیه ها و دهات آرام وبی‌سر و صدای منطقه است ، باد های صد وبیست روز که وادی هرات را زیر بال میگیرد به شتاب ازین ناحیه می گذرد، تابستان جوین گرم وزمستان سردو خشك دارد .

مردم اکثرا به دهقانی مصروف اند.عده یی هم از راه مالداری امرار حیات مینمایند . تربیهٔ گاوو گوسفند برای‌استفاده زیاد معمول است .بزرگترین ملاك تاسه چهار هـزار جریب زمین دارد که در میان مردم به نام خان یاد میشود .

قلعهٔ لاس ،قلعهٔ پشوران و قلعهٔ جویـن که در جمله آثار باستان جاهای تماشا یی‌را تشکیل میدهند و برای تردد موتر راه تاآن قلعه تماما هموار است .از پای قلعهٔ لاش فراه رود می گذرد این قلعه آنقدر با شکوه و بزرگ ساخته شده که مردم معتقد اندکه دیوها آنرا بنا کرده است و اعمار آنرا بالا تر از توان آدمی می پندارند .

عروسی ها بهترین محافل سروراند که‌تا پنجاه ، شصت هزار افغانی در آن بـــه مصرم می رسد . این محافل با فیر تفنگ وآواز دهل وسر نای برگزار میشودوتاچند شب روز ادامه می یابد اتن از رقص هایی است که در آن عروسی ها بازار ی گرم‌دارد و به انواع مختلف میان مردم معمول است. اتن به دور آتش فروزان در عروسی ها رواج زیاد دارد وباشد تابا شعله های‌دیوانه و وحشی آتش هیجانی تر می گردد و اتـــن کنندگان شورو فریاد می کنند ...

از بازی های معمول آنجا گوی وچوگا نو کبدی است . در بازی‌کبدی دو گروه جوانان به دو طرف ایستاده میشوند و در میانه خط می کشند و بعد هریك از اعضای بازی‌یکی از گروپ مخالف راکش می کند . هر گاه‌یك نفر هم بتواند که حریفش را از خط بگذراند بازی به‌نفع همان گروه تمام میشود، الهداد حسین ، چشم مرغك از بازی های معمول است .کشتی ریسمان کشی وسنگ اندازی وجهش از ورزش ها حساب میشود .اسپ دوانی وشمشیر بازی در جشن ها واعیادو عروسی ها رایج است .

تربیهٔ مرغ خانگی برا· استفاده از تخم و گوشت آن زیاد صورت می گیرد بیشتر غذا ها از شیر و تخم تهیه می شود. غذای چوپان در میان سنگها .کاك است و آن طوری تهیه مشود که خمیر را به‌دو سنگی می مالندو آنرا در میان آتش خاموش شده می اندازند وبدانگونه ، آنرامی‌پزند.

از پالك صحرایی برای تهیه خوراك زیـاد استفاده میشود . دست مردم از دامن میوه‌ها کوتاه است زیرا بادها درختان را مجال‌ثمر بخشی نمیدهد وتنها توت و عناب آنهم‌اندك به نظر میخورد .

علاوه بر مکتب های دهاتی دختـران در مرکز مکتب ابن یمین جوینی وچندین مکتب دهاتی و ابتدائی دیگر نور الفگن های معارف کنونی در آن دیار به حساب می آیـند . تدریس در خانقاه ها هنوز موجود است و بیشتر آنجا ها علوم عربی ودینی تدر یس میشود .

مکتب ابن یمین جوینی بنابر زیادی تعداد شاگردان و عشق ومسا عدت مردم بـــرای آینده درخشان ونیکو آماده است و توجـه روز افزون مردم به معارف نیز این امیدواری را بیشتر می گرداند .

گلیم بافی، گاودوشی ، هیزم‌آوردن‌وپختن غذا و ترتیب منزل به عهده زنان است .به صورت عموم می توان‌گفت که سهم زنان در زندگی خانوادگی‌با مردان‌مساو یست مردمان مالدار تابستا نها به جرا های دورو نزدیك مواشی شان می روند و این گروه با تهیه پشم و پوست و غیره در پیشبرد اقتصاد کشور عزیز سهم می گیرند .توفانی شدن دریا برای کشت خربوزه وتربوز نعمتی‌گران حساب میشود چه .خاك آب آورده برای‌این منظور مناسب میباشد .

سیدمیرا قبال،ملاصمد،سلطان پیرالدین‌شمس الدین پیرالیب ازمزارات‌معروف آنجاست.از جمله زیارت سید میر آقا در نزدیك قلعهٔ میشوران در روزهای پنجشنبه و جمعه مرجع پیرو جوان است .

مردم درتابستان پتوبه‌شانه می اندازد وزمستانها نمد میپوشند این نمد لبـا س مخصوص شان است که در ساختن آن زنان ومردان هر دو سهیم اند .

از بزرگان آن دیاردر ساحه دانش وادب، علاؤالدین بعطا ملك جوینی صاحب تاریخ جها نگشای ابن یمین و غیره است .امروز بیشتر سر گرمی مردم را کار های عملـی تشکیل میدهد . افسانه های لیلی ومجنون یوسف وزلیخا و علاوه بر آن افسانهٔ درخت چهل صدا ،سبز پری ،سیاه کاکل ،دیوسفید که‌از روزگار باستان زبان به زبان تاامروز مانده میا ن گروه ها ی عظیم مردم معروف است .





اجتماع سران دول عرب حین گرفتن‌تصمیم‌دربارهٔ قطع صدور پترول‌به ممالك غربی.

پترول جهان را درنوردید

مناطقی درجهان وجود دارد که نظر به‌عوامل بخصوص طبیعی وفعل وانفعالات منحصر بفرد وموجودیت شرایط مساعد درطبقات مختلفه زمین نفت سراغ میگردد.

ممالکی که‌از این رهگذر مقام شامخی رادر جهان ومناسبات اقتصادی در دنیا دارند یکی هم ممالك عربی است ، بخصوص عربستان سعودی که ازمنابع سرشار نفت بر خوردار است درمجموع کشور های عربی بز رگتر ین دارندهٔ ذخایر نفت‌است ، درحوادث اخـیر کشور های عربی ازنفت به‌حیث سلاح برضد دشمنان خویش استفاده نمودند، در حقیقت چون مسایل وموارد اقتصادی تعیین کنـندهٔ همه مسایل درسایر زمینه‌ها است، نفت و مسایل نفتی اگر سخنی به‌گزاف نگفته‌باشیم درمجموع مناسبات اقتصادی جهانی سهـــم ارزنده وقابل قدری دارد، درعصر کنو نـــی که‌عصر علم وتخنیك است وصنعت‌در ممالك صنعتی باسرعت عجیب و غـریب وسر سام آوری راه ترقی وتعالی می پیماید ، نفـــت دراین ترقی وتعالی صنعت و تکنالو ژی بـه مفهوم عام کلمه ودر سرعت بخشیدن به‌پروسه تکاملی این دو عامل یعنی صنعت وتکنالوژی که‌زیر بنای مادی کشور هارا تشکیل‌میدهـد نفت درکنار دیگر نیرو های ایجادگر وتولیـد کننده سهم بارز وقابل یادآوری‌دارد.

دیده میشود زمانیکه کشور های عر بـی متفقا چند صباحی به‌کشور های صنعتی‌وغربی جریان صدورٔ پطرول را قطع‌می نمایندکشور های صنعتی که‌باممالك عربی از درمخالفـــت پیش می‌آمدند به‌تلاش های مذبوحانه بغرض بدست آوردن پـطر و لدست‌میزنند.

مجموع کشور های عربی دارندهٔ نفت از خود دا رای سازمانی اند ومناسبات نفتـی



یاسر عرفات، مردیکه در جنبش خلقهای فلسطین مساعی خستگی ناپذیـر ی ا نجام میدهد.

گل کوکنار

نویسنده غ، حبیب نوابی

درین روز ها در کابل وکوهدامن وقندهار وبعضی نقاط دیگر وطن‌گل کو کنار نظر ربائی دارد و این گـل طوریکه رنگ برنگ جلوه میکنـد همان قسم خوردن دانهٔ آن انسان‌را برنگ دیگری می آورد ومستـــــی می بخشد ، نشاط و طراوت می‌آورد سر گیج می سازد و ازین عـــا لم بدیگر عـــالم مـــی برد و می آو رد کسانیکه بعمل خوردن کوکنارعادی شده باشندآنرا «غمزه کش‌میگو یند» دردهکده جرم بد خشان چند سا ل پیش از امروز مردی را دیدم که‌د سینه درخت کهن سال پنجه چنار حجرهٔ سا خته بود که دو متر د ر یکنیم متر بود سقف آن سه مـتر ارتفاع داشت دروازه حجره را بـــاز کرده داخل شدیم که چرا غـــی افروخته بود و مرد غمزه کش در ساقی خانه خود تر یاك می کشید واز عالم واز حال خود بی خبر بود، بعضی اطبا کسانـــی را کـــه بمرض سینه دردی مبتلا باشند بخــورد ن دانه کو کنار و پو ست کـــو کنار توصیه می کنند پوست کوکنارا گر جوش داده شود گو یند که مر هم سینهٔ افگار است . بعضی ا طفا ل گریه روی و نارام را هم تر یــــاك میدهند مادران آرام می خوا بـــند اطفالیکه گنس و گیج می با شندو در جوانی هفته فهم می شوندتاثیر تریاك است اگر کسی یکباربخوردن تریاك عادی گردید به مشکل آ نرا ترك کرده می تواند ترك تر یـــاك سخت است تارك آن بالاخره سر به صحرای جنون میزند. خشخاش اگر نیم بر یان و نیم پخته خورده

شود مفرح است مانند سیاه دا نه خشخاش بالای نان هر گاه پا شیده شود نان را خوشخور مـی سازد . اما خدا از شیرهٔ آن نجات بدهد که مانند شراب ناب مرد افگن است.

در قسمت های شر قیفیض‌آباد بدخشان این بتهٔ نشاء خیز د یده وچیده شده است چند قرن قبل یك شکاری ما هر کوه گرد به کشـف این بته مو فق گردید. از دور نگاه میکرد که کبك ها و کبو ترهـا از دامان کو هسا ران که باز میگردند کبوتر میرقصد و کبك سر چرخك شده و راه را گم کرده است‌شکاری چند کبك و چند کبو تر را بـدون دا نه و دام بدست آورد هر روز که میدید کبو تران ملا ق میز ننـــد ومستی میکنند گوشت کبك وکبوتر هم که خورده میشد انسان‌را خمار می‌ساخت . د ختر مستانهٔ شکاری دویده دویده نزد مادر خو د آ مـده گفت: مادر جان از شکم کبك وکبوتر های شکار شدهٔ پدرم یکنوغ دانـه های خورد خورد می‌براید. ما درش گفت:

بچیم این دانه های تخم کبك‌وکبوتر است این قضیه چند سال بـعد کشف گـردید . شکـاری مسلسل دیوانگی مرغان را میدید که ازکوه بندهاباز میگردند دیوانه‌وار خود را بدر ودیوار میز نند چند کوه ر ا گردش کرده بالاخره نظر ش بیـك صخره خورد که از بن آن چشمـه جریان دارد و در اطراف چشمه چند گل آتشی دیده میشودگلهارابوئیده

سرآن‌را گنس سا خت بخا نه آ مد وبعد از چند هفته دو باره بجا نب چشمه روان شد دید که گلها درك

ندارد اما درساقه و سر آن بته گل بشکل مخرو طی یك‌چیز سبز نمایان

است آن را کـنـد و مغـز آن را بشگافت از مغز آن دانه های سپید بزمین ر یخت . درین و قت‌بته کش پیری آ مد و در صخرهٔ تکیه‌زد و دم خودرا راست کرد واز چشمه آ ب نوشید شکاری را دید کـه مـخمور

است. گفت‌مگر دانه کوکناررا‌خوردهٔ شکاری گفت:کوکنار چیست‌بابه‌جان؟ بته کش گفت: این همه دانه هـا

کوکنار است که بز مین ریخته‌است این دانه مانند دانه انـــگور است می شدن مخصوص نبود دانهٔ انگور را هر کسی که ازین‌دانه‌هااستعمال کند نشه میشود ، شکـا ری قصه مرغان مخمور را سر تا بپا به پیر بته کش حکایت کرد ، پیر گـفت کسیکه ازین دانه ها استعمال کـند زهر مار بجان آن تأثیر نمی کنـد افسوس که دشمن عقل وخرد است گل آن را گل « کوکنار » گـل خاشخاش وگل تریاك میگو یند.



ملـك فیصل مرحوم در جلسه‌ای ازکشورهای‌نفتی عربی .

پترول جهان...

این کشور هارا ازهر لحاظی باهم پیـو نـد میدهد ودرمیدان کار زار اجتماعی آ نهـارا مددگار همدیگر ساخته ، عمده‌ترین قسمت سرمایه وعاید ملی کشور ها ی عر بـی راپطرول وذخایر سرشاری‌نفتی‌تشکیل‌مید هد، آن‌چنانکه نفت درسایر زمینه ها اهمیتی دارد ارجمند وحتی تعیین کننده ودر تسریع‌جنبش مردم عرب نیز تاثیر عمده وبسزایی داردچه به‌همان نکته اولی برمیگردیم که اقتـصادو روابط مادی وتولیدی همه پدیده هارا از لحاظ کمی وکیفی تعیین می‌نما ید حتی تعیین‌کنندهٔ مسایل روحی وروانی نیز مـوارد اقتصا دی است.

«ترجمه: عطا رادمرد»

ترجمه ژرف بین

کتاب در آغوش خانواده‌ها یا خانواده ها در آغوش کتاب



طفلی برای نخستین بار کتا بی را بدست می گیرد و پیر مردی در آخرین دورهٔ ز ندگی اش اشعاریك شاعر بزرگ را مرور میکند. بین آنها کتله‌ای از انسانها و جود دارد که مصروف مطالعه واستفاده از کتب و آثار منطبعه‌اند .

همه ساله در اتحاد شوروی در حدود صد هزار عنوان کتب که تیراژ عمومی آن بیش از یکنیم ملیارد نسخه میشود نشر میگردد. در پنجاه و پنج سال اخیر کتب به ۱٤٥ زبان مختلفهٔ مردم دنیا د ر اتحاد شوروی انتشار یافته است.

در کشور شوروی بیش از۳٦۰ هزار کتابخانه وجود دارد که مجموع کتبی که در آنها موجود است بیش از سه ونیم ملیارد جلد شده واضافه از ۱۸۰ ملیون نفر از آنها استفاده میکنند. این خوانندگان بصورت عمو می تبعهٔ خود اتحاد شوروی بوده ومتشکل از کسانی اند که از سنین ٥ ساله آغاز می یابد یعنی از آن سنی که حق دارد به کتابخانه هانامنویسی نماید .

بصورت عملی مشکل ا ست کسانی راکه بطور شخصی بمطالعهٔ کتب می پر دازند شا مل ا ین احصا ئیه آورد .

کتاب در منزل انسانها بحیث یك شی نهایت ضروری و ا ر د میشود و مقا مش را منحیث احتیاج مبرم خانواده ها حفظ می نماید .

اما در راه رسیدن به خواننده کتب مراحلی را طی میکند واین مرا حل عبارتند از : نشر ، تیپوگرافی ، بسته بندی کتاب، کتابفروشی ها... بیز مرکزی عمده فروشی کتاب در اتحاد شوروی بنام «سیوز کنیگ »

یاد میشود .

عمارت بزرگی است که هر طبقهٔ آن ، عالمی است : طبقه ادبیات سیاسی ، طبقه هنری و غیره که بدون رهنمایی دراین کتاب خانه ممکن است بزودی راه تان را گم کنید و سرگردان هر طرفی را زیر پا بگذارید و به نتیجه ای نرسید .

مدیر این کتابخانه ایوان خمیلنسکی درین مورد توضیحات میدهد :

ـ قبل از آنکه سفر خویش را درپیچ و خم ها و کجگردشی های عمارت ما آغاز نمائیم می خواهم موضوع جریان طبع کتب را برای لحظه ای در نظر شما مجسم نمایم والبته قطع نظر از آنکه بین خواننده وطبع کتب یك مرحلهٔ دیگری هم وجود دارد که دیپونمودن کتب است.

دراتحاد شوروی بیش از ۲۰۰ مطبعه است که محصولات آن در سر سر کشور توزیع شده و به استقامت های مختلف سر زمین پهناور ما راه می افتد . مقیاس طبع کتب ایجاب می نماید تا تمام کتب به شکل مرکزی تحت کنترول در آمده واز همین کانال به محلات مورد نظر تقسیم و توزیع گردد . ما فعلا کاری را درین کتابخانه انجام میدهیم که مطابع سه ایالت بزرگ اتحاد شوروی انجام میدهد بدین معنی که معادل کار تقریباً هفتاد مطبعه را عهده دار میباشیم.

ما در حدود ۳۰۰ محل عمده فروشی کتب به سویهٔ ایالات (جمهوریت ها) جمهوریت های خود مختار و مناطق و محلات داریم بطور مثال در سال ۱۹۷٤ ما برای آنها بیشتر از ۱۰۰ ملیون کتاب را ارسال نمودیم و باید بخاطر داشت که مطابع مسکو به تنهائی قادر نیست از عهدهٔ این کار بدر آید .

این ارقام را فقط ممکن است بروی صفحهٔ کاغذ بسهولت نوشت: کتاب را اخذ میکنند و بعدا به مراجعش می فرستند . برای همین کار به اصطلاح ساده قوهٔ انسانی ، ماشین‌ها ، میکانیزم‌ها ، وسایل نقلیه ، وسایل و ماشین های حساب الکترونی بکار می افتند قبل از آنکه بسته ای از کتب‌را به یکی از مجلات جغرافیایی ارسال نمائیم ما باید آثار و کتب دست داشته را اولا انالیز نموده مورد سنجش قرار داده اسناد مربوط به آن را تهیه نمائیم .

وبرای این عمل ناعلاجیم که به ماشین های حساب الکترونی پناه ببریم و مدد بخواهیم واز طرفی هم خواهشات خوانندگان را مد نظر گرفته احتیاجات شانرا مورد تحلیل وانالیز قرار دهیم . البته شکی نیست که مسایل اجتماعی و علایق علمی مد نظر گرفته میشود ودرین لحظات ما شکل یك دیپوئی‌را که یك تمایل علمی داشته باشد بخود میگیریم . مشکلات عجیبی را بر میخوریم مثلا اشتراك کنندگانی که درخواستی داده اند و باید کتب مورد نظر شان تجدید چاپ شود و پول نشر آنرا هم قبلا پرداخته‌اند به ملیونها نفرمیرسد بطوریاددهانی مختصر اشاره به‌کتب‌ذیل مینمائیم:

آثار پوشکین که در ده جلد تدوین شده ۵۰۰ هزار نسخه .

آثار داستایوفسکی بداخل ۳۰ جلد ـ دو صد هزار نسخه .

آثار ماکسیم گورکی بداخل ۳۳ جلد ـ ۳۰۰ هزار نسخه .

از پاوتوفسکی ـ ۲۰۰ هزارجلد

آثار شولوخوف ـ ۳۰۰ هزار نسخه .

آثار دکنز ـ ٦۱۰ هزار نسخه (۳۰) جلد .

آثار بالزاك وگوته ـ هر کدام ۳۰۰ هزار نسخه و به همین‌ترتیب آثار دیگر جالب اینجاست که اگر مردم ده سال قبل به آثار فرضا ژول ورن علاقمند بودند امروز به کتب‌تخنیکی وامور تعمیرات احتیاج پیدا نموده اند ودرخواست چاپ آنرا نموده اند که به‌۷۵ هزارنسخه میرسد .

ادبیات‌سیاسی وفلسفی‌علاقمندان بیشتری پیدا نموده است .

آثار سقراط ، افلاطون، ارسطو، دکارت ، گوگول، سکو ورود وغیره هم علاقمندانی دارند و ما مجبوریم برای اطفای آتش ذوق علاقمندان آستین بر زنیم و خدمت کنیم .



طفل منجسمانی که اولین بار کتاب می خواند .



کتب در محیط سالخوردگان

فال حافظ

شنبه

۱- خیال نقش تودرکار گاه دیده‌کشیلم
بصورت تو نگاری ندیلم و نشنیلم
۲- مراعهدیست باجانان که تاجان‌دربدن‌دارم
هواداران کویش‌را چوجان خویشتن دارم
۳- الاای پیر فرزانه مکن عیبم زمیخانه

که‌من دوترك پیمانه دلی‌پیمان‌شکن دارم
٤- خدارا ای‌رقیب‌امشب‌زمانی دیده‌برهم‌نه
که‌من‌بالعل خاموشش نهانی‌صدسخن‌دارم
٥- همتم بدرقهٔ راه‌کن ای‌طاهر قدس

که دراز است رهٔ مقصدو من‌نو سفرم
٦- نامم زکار خانهٔ عشاق محو باد
گرم جزمحنت تو بود شغل دیگرم
٧- غم گیتی گراز پایم در آورد
به جز ساغر کی باشد دستگیرم

یکشنبه

۱- مزن بر دل ز نوك غمزه تیرم
که پیش چشم بیمار ت بمیرم
۲- چنان پر شد فضای سینه از دوست
که فکر خویش گم شد از ضمیرم
۳- پروانه راحت بده ای شمع‌که امشب

از آتش دل پیش توچون شمع گدازم
٤- زلف تومرا عمر درازست ولی نیست
در دست سر موئی از آن عمر درازم
٥- همچو چنگ اربکناری ندهی کام دلم

از لب خویش چونی یك نفسی بنوازم
٦- ماجرای دل خون گشته نگویم باکس
زانکه جزتیغ غمت نیست کسی دمسازم
٧- برسر تربت من‌بامی‌و مطرب بنشین
تا ببویت زلحد رقص کنان بر خیزم

دوشنبه

۱- گرچه پیرم توشبی‌تنگ درآغوشم‌کش
تاسحرگه زکنار تو جوان بر خیزم
۲- در عاشقی گریز نباشد زسازو سوز
استاده ام چو شمع مترس سان ز آتشم
۳- نخست روزیکه دیلم رخ‌تودل میگفت

اگر رسد خللی خون من بگردن‌چشم
٤- من‌که ازآتش دل چون خم می‌درجوشم
مهر برلب زده خون میخورم‌و خاموشم
٥- به‌عزم توبه سحر گفتم استخاره‌کنم

بهار توبه شکن می رسد چه چاره‌کنم
٦- گدای میکده‌ام لیك وقت مستی بین
که ناز بر فلك‌و حکم بسر ستاره کنم
٧- به‌مژگان سیه‌کردی هزاران‌رخنه‌دردینم
بیاکز چشم بیمارت هزاران درد برچینم

سه‌شنبه

۱- مابی‌غمان مست دل‌ازدست داده‌ایم
همراز عشق و همنفس جام باده ایم
۲- ای‌گل تو دوش داغ صبوحی کشیدهٔ
مااَن شقایقیم که بساداغ زاده ایم
۳- جائیکه تخت‌و مسند جم میرود بباد

گرغم خوریم خوش نبود به‌که‌می خوریم
٤- غنچه‌گو تنگ‌دل ازکار فروبسته مباش
کزدم صبح مدد یابی و انفاس نسیم
٥- دردل ندهم ره‌پس ازین مهربتان‌را

مهر لب او بر در این خانه نهادیسم
٦- عشرت‌کنیم ورنه بحسرت کشندمان
روزی‌که رخت جان‌به جهانی‌دگر کشیم
٧- ماشبی دست برآریم ودعائی بکنیم
غم هجرا ن ترا چاره ز جائی بکنیم

چهارشنبه

۱- سخنی نیست که‌مابی تونخواهیم حیات
بشنو ای‌پیك خبرگیرو سخن باز رسان
۲- چو مستم کردهٔ مستور منشین
چو نو شم دادهٔ ز هرم منو شان
۳- پیر پیمانه کش‌من که‌روانش خوش‌باد

گفت پرهیزکن از صحبت پیمان شکنان
٤- بقول د شمنان برگشتی از دوست
نگردد هیچکس با دوست دشمن
٥- دلم را مشکن و درپنا میندار

که دارد در سر زلف تو مسکن
٦- وفاکنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم
که‌در طریقت ما کافریست رنجیدن
٧- من‌چوگویم که‌قدح نوش‌ولب ساقی‌بوس
بشنو ازنی که نگوید دگری بهتر ازین

پنجشنبه

۱- باهر ستارهٔ سروکارست هرشبم
از حسرت فروغ رخ همچو ماه تو
۲- گرچه خورشید فلك چشم‌وچراغ‌عالمست
روشنائی بخش چشم اوست خاك پای‌تو
۳- ازمن جداهشوکه تو ام نور دیدهٔ

آ رام جان و مونس قلب ر میدهٔ
٤- منعم مکن زعشق‌وی ای مفتی زمان
معذور دارمت که او را ندیده ای
٥- خودرا بکش ای‌بلبل ازین‌رشك که‌گلی‌را

با باد صبا وقت صحر جلوه گری بود
٦- آنچنان مهرتوام دردل وجان جای‌گرفت
که اگر سر برود مهر تو از جان نرود
٧- حریف عشق توبودم چوماه نو بودی
کنون که ماه تمامی نظر دریغ مدار

جمعه

۱- یوسف گم گشته‌بازآید بکنعان‌غم‌مخور
کلبهٔ احزان شود روزی‌گلستان غم‌مخور
۲- دورگردون گردو روزی برمراد مانرفت
دایما یکسان نباشد حال‌دوران غم‌مخور
۳- گرچه‌منزل بس خطرناکست‌ومقصدبس‌بعید

هیچ راهی‌نیست‌کانرا نیست پایان غم‌مخور
٤- نصیحتی کنمت بشنوو بهانه مگیر
هرآنچه نا صح مشفق بگویدت بپذیر
٥- درلب تشنهٔ مابین مدار آب دریغ

برسر کشتهٔ خویش آی و زخاکش برگیر
٦- ساقیا یك‌جرعهٔ ازآن‌آب آتشگون که‌من
در میان پخته گان عشق اوخامم هنوز
٧- فدای پیرهنی چاك ماهرو یان باد
هزار جامهٔ تقوی و خرقهٔ پر هیز

فال حافظ



خوانند گان گرامی !

درهر روزاز هفته که میخواهید فال بگیریدبه‌تصویر بالا توجه نموده یك‌حرف از حروف نام خودرا انتخاب کنید وآنرا از دایرهٔ‌بزرگ‌پیدا نمایید .(فرق نمی کند که حرف اول باشدیادوم باشدیامثلاپنجم) درزیر همان‌حرف‌مثلثی قرار دارد که دارای خانه های سفیدو سیاه میباشد ودر داخل‌خانه‌های سفید آن‌سه‌عدد ثبت شده است ازآن سه عدد هر کدام راکه دلخواه شماست انتخاب کنید وآنگاه‌به‌همان شماره در زیر نام همان روزاز هفتـــه مراجعه کنید وجواب خودرا اززبان حافـــظ‌شیرین سخن دریافت نمایید.

مثلا روز یکشنبه‌حرف چهارم نام‌خودراکه‌میم است انتخاب واز جمله سه عددی که‌در زیرقوس مربوطه به این حرف دیده می‌شودبیت «۷» را اختیار نموده اید. باید به بیت هفتم روز یکشنبه به اشعار صفحهٔ مقابل مراجعه کنید وبخوانید لسان اللغیب بشما چه می گوید !



رئیس تحریر : محمد ابراهیم‌عباسی
مدیر مسؤل عبدالکریم رو هینا
معاون : پیغله راحله راسخ
مهتمم: علی محمد عثمان زاده .
تیلفون دفتر رئیس تحریر ۲۶۹۴۵

تیلفون منزل رئیس تحریر ۲۲۹۵۹
تیلفون دفتر مدیر مسوول ۲۶۸۴۹
تیلفون‌منزل مدیر مسوول ۲۳۷۷۳
تیلفون ارتباطی معاون ۱۰
تیلفون منزل معاو ن۴۰۷۶۰
مدیریت توزیع ۲۳۸۳٤
سوچبورد ۲۶۸۵۱
آدرس : انصاری واټ
وجه اشترا ك :
درداخل کشور ۵۰۰ افغا نی
در خارج کشور ۲٤ دالر .
قیمت یك شماره ۱۳ـ افغانی

بقیه از صفحه ۷:

۶ ساله کودکی ...

می گوید :

ـبلی !

می پرسم:

ـاحمدشاه بابا که‌بود ؟

می‌گوید : یك پادشاه افغانستان ...

می پرسم :

ـانقلاب کبیر فرانسه کی رخداد ؟

می گوید:

۱۷۸۹

ـتیمور لنگ که‌بود ؟

می‌گوید :

ـ اوهم یك پادشاه بود...

می‌پرسم:

ـچگونه پادشاهی بود ؟

دستش راحرکت مید هد و با خشو نت میگوید :

ـ بسیار بدبود ... همه جا را خراب کرد ...

می‌پرسم :

ـسلطان محمود غـز نوی چگو نه‌بود...

لحن جدی یی بخود می گیرد مانند اینکه اوضاع آن زمان راخودشا هدبوده ، پا سخ میدهد:

ـ پاد شاه خوبی بود، بت‌هارا شکستاند، بسیاری را مسلمان ساخت ...

او درجریا ن‌حرف زدن گاهی بادستانش، حرکاتی رابرای تایید گفته هایش ،انجام‌میدهد

گاهی مانند کودکان شوخی میکند ،حاضر جواب ودر عین حال بسیار پرجرئت است.

یکی از اعضای مجله از سید جلال سوال جالبی کرد وجواب سید جلال نیز جالب‌بود، اوپرسید: جلال جان چند رفیق داری؟ جلال دفعتا پاسخ داد: هیچ. طبیعی است که‌ازنظر سن وسال رفقای اوباید همسنش باشندولی همسالان اوکجا حرف های اورا درك میکنند؟

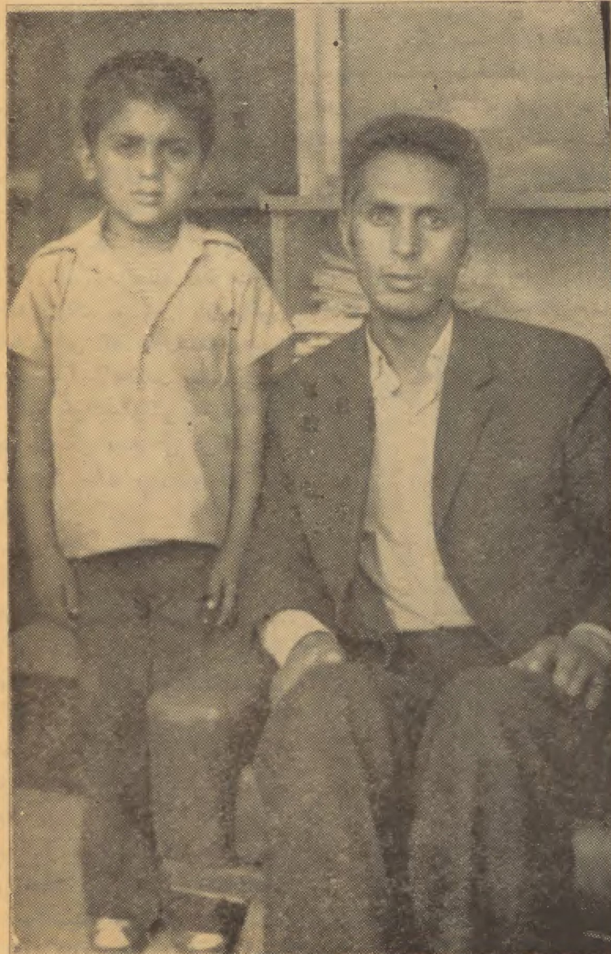
درآخر می پرسم :

ـدرآینده چه آرزو داری ؟

میگوید :

ـآرزودارم، داکتر ساینس شوم،پروفیسور شوم ...

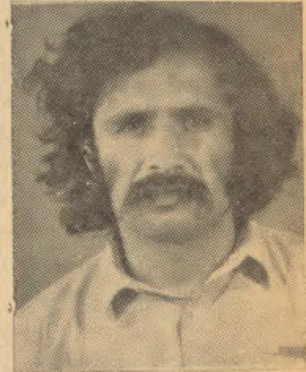
بعددرمیان هلهله وازدحام ازدفتر مجله با پدرش می رود !



سید جلال وپدرش

پولیس درجستجوی

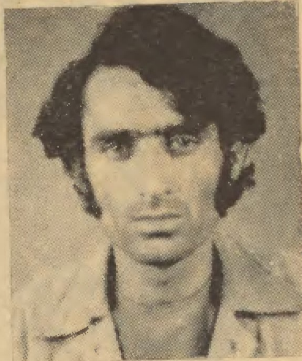
نفر چهارم



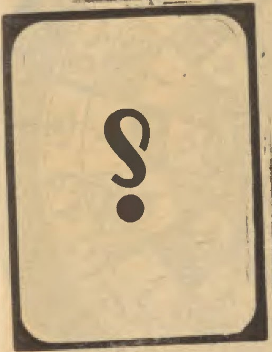
عارف



سید کریم



سلطان محمد



ساعت هفت شام ۲۵ ثور استو هنوز تاریکی کاملا بر شهر مسلط نشده، یگان چراغ روی دروازه های خانه های مفشن وزیبای وزیراکبر-خان مینه روشن گردیده. عقب دروازه یکی ازین خانه هامردی ایستـــا ده است ،او نگاهی بهسه رفیق دیگـر خود که دورترازاو قرار دارندانداخته بعد دستش رابطرف زنگ در پیشس میبرد، وقتی که انگشتش به دکمـه زنگ تماس میکند بدون تردیدفشاری بهآن وارد نموده، لحظه بعد هنوزبار دوم‌دکمه رانفشرده کهدر باز میگردد، زن‌میانه سالی که از وضعش پیـدا است کهخدمه خانهاست قیافه پرسش گری بخود گرفته، وقتی که نامه ایرا بدست مرد می بیند می پرسد:

-خیریت است .... کی ره کـار دارین؟

مرد قیافه بی تفاوتی بخود گرفته میگوید:

-از نصر الدین جان خط آوردیم.. والده صاحب شان خانه اس؟

نام نصرالدین برای خدمه خیلـــی آشنا است، نصرالدین پسر میرمن طاهره شنسب مالك منزل در المان تحصیل می نماید. خدمه باخوشحالی میگوید

-هیچ کس خانه نیست، طاهرهجان ودختر شان میکروریان رفته اندبعد ازآن هم سینما میروند .

مردیکه نامهرابدست دارد باشنیدن حرف‌های‌زن‌خوشحال میشود،خوشی اوبرای خدمه غیر مترقبه است، اما قبل ازینکه مجال فکر کردن پیـــدا کند، مرد داخل حویلی شده، دهـــن خدمه رامحکم بسته اورا بدرون‌اتاقی میبرد وسهنفر دیگر از رفقایش کـه دور تر ایستاده اند نبز وارد خانـه شده بعد با سرعت چند چیـــز را برداشته فرار میکنند ،چیزهایی‌راکه آنها باخود گرفتند عبارت بـوداز، دودانه کامره عکاسی، دوپایه رادیـو ویك‌عراده بایسکل، بعد از رفتن‌آنها خدمه بالای بام برآمده از همسایـه کمك میخواهد، همسایه فورا جریان رابپولیس‌راپورمیدهدوبزودترین‌فرصت کمیسیون بررسی جرایم سر قـــت خودرا بمحل واقعه میر سانند .

خانم شنسب وقتی که بخانهاش برمیگردد با یکعدهاز مامورین پولیس مواجه شدهسراسیمه میگردد، پولیس اورابه آرامش‌دعوت‌نموده بهمشاهدات خوددرمحل واقعه ادامه میدهد، ضمن جستجو دریك کوچه دور تر ازمنزل خانم‌شنسب‌پولیس بایسکل‌راپیدامیکند بایسکل مذکور پایدل ندارد وچنین فکر میشود که سارقین نتوا نستـه انداز آناستفاده کنند لذا بایسکـل رادریك کوچه فرعی رها نموده پـی کار خود رفته اند.

این قضیه را در همین جا گذاشته بهواقعه دیگری توجه میکنیم ، وا قعه ایکه یك‌هفته‌بعدازآن بوقوع‌پیوست.

قبل ازظهر روز اول جوزا نیـز مانند سایر روز هاجنب وجـو شن درمیکروریان کمتر است، معمولا از طرف عصر درین منطقه جمع‌وجوش خوبی بملاحظه میرسد، زیرا درطول روز اکثرا ساکنان منطقه در مکا تب ویا در ادارات بالای کار خویش اند . درحوالی ساعت یازده زنگـك دروازه



این اشیارا سارقین بعداز دستگیری‌به پولیس تسلیم دادند

دو نفر از متهمین اعتراف کردند، ولی یکنفر سرسختانه انکار میورزد و نفر چهارم نیز بدست نیامده

اپارتمان یکی از بلاك ها بصدا درمی آید، دروازه گشوده میشود وکسی که زنگ رافشرده بمردی که معلوم‌است مستخدم منزل می باشد نام کسی‌را بزبان رانده میگوید:

ـفلانی جان خانه است؟

مستخدم که نام صاحب اپارتمان رامی شنود میگوید :

ـنه تاحال نیامده .

طرف مقابل قیافه قهر آلودی‌بخود گرفته به رفیق پهلویی خود میگوید:

ـتو ببین که‌بما گفت خانه من بروید من میایم مگر تاحال‌درك‌ندارد.

بعد رویش را بطرف مستخدم گشتانده میگوید:

ـهمین پیشتر در بازار دیدیمش گفت خانه من بروید من زود میایم

مستخدم‌می‌پرسد :

ـشما رفیق های فلانی جان هستید؟

آنها جواب میدهند .

ـبلی ... اما خودش کجا ست و چرا تاحال نیامده؟

مستخدم با لهجه احترام آمیزی میگوید :

ـپس بفرمائید در خانه بنشینید حتما اومی آید.

«رفقا» داخل خانه میشوندو مستخدم درفکر اینست تا برای‌شان چای درست کند ولی دفعتا «رفقا» تغییر روش داده مستخدم رابه‌شتاب می‌برند دهن‌و دست هایش را می بندند آنوقت با عجله چند چیز را برداشته از زینه ها فرود می آیند.

در بیرون یکی از آنها بسرعت ناپدید میشود وحرکات غیر عادی یکی از «رفقا» توجه پولیس را جلب می‌نماید، همزمان‌باآن‌صدای غالمغال یکنفراز اپارتمان که «دزد...... دزد» میگوید اشتباه پولیس راقوی تر میسازد وزمانیکه آن شخص بسرعت قدم‌ها یش افزوده میخواهد خود را ازمعرکه بدر آورد پولیس به‌همکاری مردم اورا دستگیر می نماید .

• • •

جوانیکه بایك مقدار اشیای مسروقه ازطرف پولیس مورد سوال واقع میشود خودرا سید کریم پسر سید ابراهیم معرفی نموده میگوید درقلعه فتح‌اله بود وبا شش دارم ..... او بجرم سرقت اعتراف نموده همکار دیگر خودرا که‌به همدستنی وی بیک اپارتمانی در میکروریان دستبرد زده است بنام‌سلطان‌محمد ولدفیض‌محمد معرفی میکند که خانه اش اصلا دربد خشان است‌ولی خودش درخانه یك‌دوست خود در ششدرك زند گی مینماید پولیس خانه رازیر نظارت میگیرد تا سلطان محمد را دستگیر کند ضمنا وقتیکه از سرقت همای دیگر سوال بمیان می آید سیدکریم بجرم دیگری اعتراف نموده میگوید یك هفته قبل نیز درخانه ای واقع در وزیر اکبرخان مینه دستبرد زدیم، ودرسرقت مذکور دونفر دیگر نیز بامن وسلطان محمد همکاری داشت که‌یکی آن محمد عارف نام دارد و دیگری که‌اسمش را نمیدانم و از دوستان عارف است باما بود،شخص مذکور در دوایر رسمی کار میکند.

سید کریم هویت کامل نفرچهارم رانمیدانست ولی در سرقت وزیر۔اکبرخان مینه محمد عارف رابا شغل ومحل بود وباششش‌معرفی کرد،پولیس ازروی چگونگی واقعه دریافت که‌این همان واقعه سرقت منزل میرمن طاهره شنسب است که آنها در جستجوی عاملین آن بودند، محمد۔عارف بزودی دستیاب شد ولی‌او بکلی از اشتراك خود در واقعه اولی انکار ورزیده حتی باسید کریم عدم شناسایی خود را ابراز نمود، گر چه درحضور خودش سید کریم علیه‌او شهادت دادولی عارف قطعا زیر بار نرفته گفت:

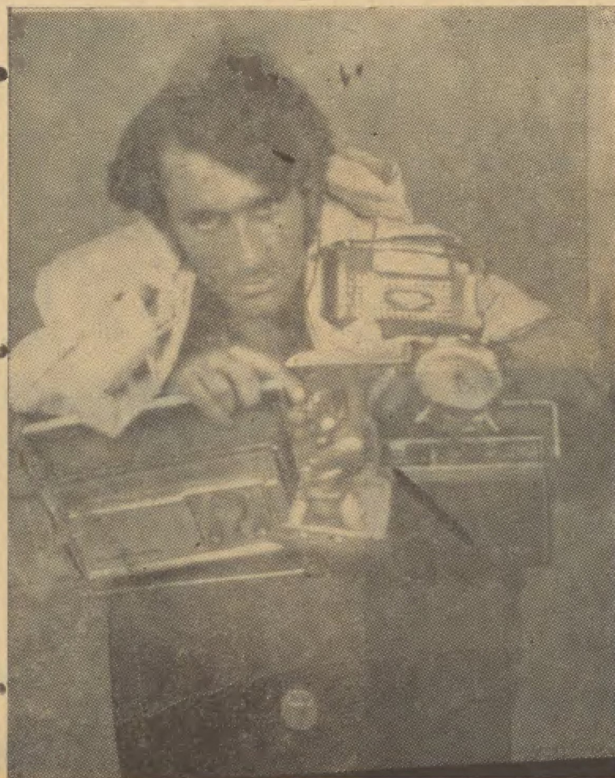
نمیدانم بچه علت این شخص‌مرا درسرقتی که نمیدانم چه وقت‌و چگونه اتفاق افتاده .همکارخود معرفی میکند.

درواقعه‌سرقت منزل میر من شنسب که‌در شروع این نوشته از آن یاد کردیم خدمه منزل که صورت سارقین را دیده بود تذکراتی درمورد قیافه آنها داده همچنان از یك دریور تکسی که بروت ها وجثه بزرگ وتنومندی داشت یاد آوری نموده‌بود پولیس درپی دستگیری سارقین بود وتلاشها یش ادامه داشت تا اینکه سید کریم در واقعه یك هفته بعد دستگیر شد وبه واقعه اولی نیز اعتراف کرد، خدمه منزل شنسب سیدکریم را شناخت وبعد پو لیس برای اینکه علیه عارف مدرك دیگری بدست آورد عارف رادر میان چندتن دیگر نشانده خدمه را احضار نمود، از میان آنها خدمه فورا عارف راشناخته گفت این شخص نیزدرآن روز با سارقین بود.عارف اینبار نیز باخونسردی اتهام رارد نموده گفت شاید این زن کسي را شبیه من دیده باشد .

سید کریم که به دست داشتن درهر دوواقعه اعتراف کرده است در مورد سلطان میگوید که او سا بقه دار است ،این مطلب برای پو لیس کمك زیادی میکند، دفاترثبت واقعات جنایی بررسی میشود وباالاخره‌عکس ومشخصات سلطان محمدبا جرایم سابقش واضح‌میگردد. اکنون که‌عکس سلطان بدست پولیس افتاده است دستگیری او اندك آسانتر میشود. رفت وآمد هابه خانه ایکه سلطان بقول سیدکریم درآن زندگی میکند زیر نظارت قرار میگیرد وباالا خره سلطان در حوالی صبح یکی ازروزها دستگیر میشود .

سلطان با داشتن سابقه جرمی واینکه سید کریم هم علیه‌او شهادت داده چاره جز اعتراف ندارد. بازهم برای پولیس موضوع عارف مطرح میشود، سلطان در غیاب مشخصات عارف راتعریف کرده از همدستی اوباخود ورفقایش صحبت میکندوبعد عملا باعارف روبرو میگردد، او نیز بالای عارف شهادت میدهد ومیگوید همکار دیگر ماابنست .علاوه از آن ازجیب سلطان نامه ای بدست می آید. سلطان میگوید،این نامه‌راعارف نوشته است ومایلان سرقت دیگری راطرح کرده بودیم. عارف بازهم‌انکار نموده میگوید :این شخص را قطعا

بقیه در صفحه ٤٤



سلطان محمد به‌یازده فقره سرقت‌اعتراف کرد

نگارش ازفریحه پرجوش اسحق

کار د بر نده یا تیغ زیبایی آفرین

جراح پلاستیک دمساز زشت رویان دنیا

این هنگا مه نو یـن در جرا حی‌جهان طب، زشتی هانا بود گردیـد
داستان دختریکه چارده سا ل با دهن بسته بسر برد ورنج کشید

دختریکه پس از چارده سال تحمـــل درد ورنج باجراحی پلاستیك شفا یافت‌داستانش راچنین تعریف میکند:

هنوز بیش ازشش هفت‌سا ل نداشتم که سرخکان گرفتم وباعا قبت وخیم آن سردچار شدم . بلی این بلاراسر خکان بسرم آو رد. دهنم را بست . فك پایین راباکام با لایی درهم آمیخت ودندا نهای بالا و پایین باهم بافت خوردند قسمیکه بجز از روزنه کوچکی دردهنم باقی نماند و مدت چا رده سال از طریق مجرای بینی غذا گر فتم آنهم چـــه غذایی خوراکم رافقط خورا که های ما یــع ازقبیل شیر و شور با وامثال آن تشکیل‌می داد ومن بی‌اینکه مزه‌حس کنم صرف آ نـرا به‌سبب گر فتن ا نرژی لا ز م تغـذیـــه میکردم.

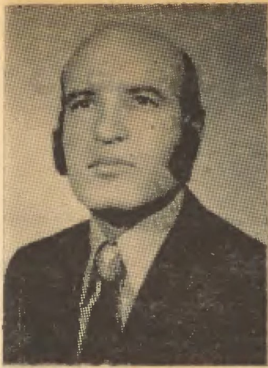
بااین‌چهره‌واین‌پرابلم‌چارده سال‌زندگی من با اندوه سپری شد.

آرزوی جرمرگ نداشتم ، از ا جتمـــاع خوشم نمی‌آمد ، گوشه گیر وانزوا طلـــب بودم از آیینه نفـر ت داشتم و تا و قتـی مجبور نمیشد م خودم را با آن نگاه نمـــی کردم.

شرم داشتم به انظار ظاهر گرد م‌بدیگران غبطه میخوردم وبا خودم زمزمه میکردم چرا خداوند مرا چنین سا خت وبه کدام گناهـم گرفت که‌بدین روز م افکند ، چرا غیر از دیگر ام ونمیتوانم ما نند دیگران بـــاشم و چرا ...؟؟

دوست و آشنایی نداشتم ، یگانه ر فیقم رادیو بودوتنها سر گر می ام گوش دادن‌به آن. هروقتی از تنهایی واندوه خسته میشدم به‌آن‌پناه میبردم و آنرا میشنیدم ... با لاخره این رفیق شفیق رسم رفا قت رابجا آوردو کمك ورهنمایی ام نمود.

آنروز که‌تنها وغمین پهلوی‌رادیو نشسته



دوکتور شیر علی مسکینیا ر

وبه‌آن‌گوش فرا داده بودم. شنید م که‌داکتری حرف میزد.

حرف و صحبتی که از هر جمله و ی‌امید بهبودی در من افز ایش میافت . دیگر سراز پا نشناختم .پدر م راصدا زدم وفریاد بر آوردم پدر: «دیگرمن معالجه خواهم شدوازین بلانجات خواهم یافت .. بلی او خود ش‌گفت داکتر گفت، داکتر جراح‌پلاستیك .. »

پدرم‌بااینکه چندان امید ویقین نـدا شت وبا ورش نمیشد که طب بتواند دخترش‌را ازین ورطه‌نجات دهد بابی میلی وبه سبـب خوشی خاطر دخترش ، دختریکه یك عمـــر رنج‌برده وعذاب کشیده بود، قبو ل کردکه مرا به‌آن داکتر برسا ند. با رضائیت پـدرم دیگر درنگ جایز نبود. بزودی بـــا پدرم راهی کابل شدیم.. من باقلب آگنده ازامیدو سرور وپدرم بادل مملو ازشك و تردید !

بعد از جستجو آن داکتر رایافتیم.فراموش نمی‌کنم آنروزی راکه قرار بود باوی مـلاقات کنیم‌ومعاینه شو م. بیم‌وهراس قلب پر از امیدم رافرا گر فته بود. بیم وهراس ازاینکه مبادا جواب رد بشنوم و..

بالاخره آن سا عت نیز فرا رسید وسپری شد .خوشبختانه داکتر پس از معاینه مژده دادکه مشکلم قابل حل است ومر ضم‌درمان پذیر امابدین شر ط که مد تی زیادی‌رادر بر میگرد وچند مر حله جرا حی لازم داردتا هم‌تداوی گرددوهم زیبایی صور ت بـــاز گردآنیده شود .

... بالاخره مو قع عمل فرارسید و تحت جراحی قرار گرفتم. در اولین عمل(عمـــل درمانی)دهنم باز گردید والاشه ها از هم‌جدا ساخته شد پس از چندی که تدا وی شدم‌و تقریبا شفا یافتم برای بار دیگر بالای میز جراحی رفتم وتحت چاقوی جرا حی یاکارد زیبایی آفرین قرار گرفتم.

باانجام عمل دوم دیگر زیبایی صورتم نیز برگردانده شده بود. دیگر نه‌دهنم بسته بود نه‌ازآنهم زشتی لبها ودهنم اثری با قـــی ماند.

هرگز آنرو زی راکه برای او لین مر تبه پس ازعمل موفقانه جراحی به‌آیینه نگاه‌کردم





چارده سال‌بادهن بسته بسر بردواماآکنون...



قبل از عمل



بعد ازعمل

فراموش نخواهم کرد. وقتی به آیینه دیدم باور نمیشد که‌خودم باشم وبالاخره وقتی خوب‌دقت‌کرد م‌و دانستم که در رو یـــــا نیستم اشك شوق چشمانم رالبریز ساخت ولبخندی به‌لبهای گمشده نـو پیـدایم نقش بست. این اولین لبخند جوانی ام‌بود و من تازه‌آنرا یافته بودم. قبل ازین لبخندراصرف به‌لبهای دیگران دیده بودم .

خنده و گریه ام با هم‌آمیخته بود.ازشوق میگریستم واز هیجان لبخند میزدم‌و...بالاخره متوجه شدم‌که‌به اتا ق‌تنها نیستم، دا کتـــر نیزآنجا ست و پدر م آن طر فتر .. به‌پدرم نگاه میکنم اونیز ذوق زده شده وازخوشی زیاد میگیر یدواما داکتر .. داکتر که ازین صحنه هازیاد دیده وبرایش عادی شده اماو نیزخوش است. خو شی از اینکه نوا نستـه باعملیا ت خودباعث خوشی خاطر من‌و امثال من گردد.

باانجام عمل دوم دیگر زیبایی صورتم‌نیز برگردانده شده‌بود. دیگرنه تنها توا نستـم مزه خوراکی ها رابدانم و مانند دیگران‌بخورم ونبوشم بلکه تنفرم از آینه نیز به‌مهر ومحبت گروید.

چنانچه اکنو ن هر طر ف میرو م یکبار نیزبه‌آیینه نگاه میکنم اکنون‌خدای را شکر گذارم و علم وطب را سپا س گذ ارکه از انسان معیوب‌ونا‌امیدی مثل من مـــو جـود تندرست و خو شبینی سا خت .

برای‌در یافت معلومات پیرامون چگونگی جراحی پلا ستیك و آشنا یی بهتر وبیشتربا این رشته میخواهم با دکتور شیر علـــی مسکینیار صحبت کرده از او طالب معلومات گردم .

داکتر مسکینیار را در منز لش ملاقات می نمایم واز وی راجع به تحصیلاتش ،چگونگی انتخاب این رشته و طـــرز وشیوهٔ کـــارش پرسش هایی میکنم .

داکتر مسکینیار تحصیلات عالی اش رادر رشته طب در پوهنتون کابل و انجنیری را در امریکا فرا گرفته و تخصص در رشتـــه جراحی پلاستیك را در انگلستان تکمیـــل نموده است .

او نه تنها داکتر طب است بلـــکه در انجنیری نیز وارد بوده و هم یك مختـــرع میباشد .

از اخترا عاتیکه در امریکا نموده اینهاست:

۱ـ آله ای بنام روتزی سکتروفوتو میتر که از فوتو میتر سابق فرق دارد یعنی علاوه بر تعیین نوعیت بلورها ، سرعت تشکیـــل کرستل ها را نیز در ادرار نشان میدهد .

۲ـ آله دیگر قدرت و تعداد اسپرم های متحرك را در یك میدیا نشان میدهد و برای تعیین قدرت القاح بکار میرود .

۳ـ برس دندان برقی .

ـ ازداکتر مسکینیار میپرسم : چطـــو ر بااین همه موفقیت در رشتهٔ الکترو نیك به جراحی پلا ستیك رو آوردید و چه انگیزه ای باعـث گردید درین رشته تخصص گیرید ؟

او گفت : عده بیشماری از مردمان جهان ازمعیوبیت هایی به‌صورت واندام خود رنـــج میبرند که این رنج منحصر به خود آنـــها نمانده اعضای فامیل واجتماع را نیز متاثـــر میسازد . این تأثیر مرا وا داشت تا درین رشته تخصص گیرم که البته نقطه عطـــف و آغاز این مبنه از آوان طفو لیت در ذهنـم ریشه دوانیده بود .

طفلی بیش نبودم که آن فاجعه اتفـــاق افتـ د واز آن پس مصصم شدم تا در آینده جراح گردم . یك جراح پلاستیك !

ماجرا چنین بود :

خدمتگاری داشتیم که پسری داشـــــت همسن وسال من با او دوست بودم وهمبازی ودر یکی از روز های سرد زمستان که او در صندلی خوابیده بود. ناگهان صندلی آتش گرفت واو را که در خواب بود سوختاند .

جراحت ناشی از حریق چنان عمیق بود که صورتش را بکلی دگرگون ساخته بود و اصلا نمیشد او را شناخت .

تا بالاخره تند باد این فاجعه شمع عمراو راخاموش ساخت مراباسوالاتی‌باقی گذاشت. مادر چرا او شفا نیافت ؟ واو میگفـــت : پسرم مرگ برایش بهتر بود چه اگر او زنده میماند .باآن چهره کریه اش‌در اجتماع رنج فراوان میکشید زیرا آن زخم ها دیگر التیام پذیر نبود .

از آن پس در عالم کودکی و با خیـــال وافکار کودکانه‌ام مصمم شدم‌تا روزی جراح گردم وبتوانم به اینگونه مریضان خد متی نمایم .

همان بود که این رشته را در انگلستان تعقیب نمود م‌واکنون خوشو قتم که میتوانم چنین مردمان را یاری کنم .

ـ داکتر مسکینیار طرز وشیوه کارش را چنین بیان داشت :

ـ شیوه کار در جراحی پـلا ستیـــك آرتیستی و هنری است . عمل باید خیلـــی محتاطانه و دقیق انجام گیرد. عملیه چنیـــن جراحی مانند بازی شطرنج است‌که مستلزم دقت وتوجه‌فراوان میباشد. جراحی‌پلا ستیك بطور عمو م . دو مرحله را میٔپیمایـــد :

۱ـ عمل تر میماتی ودر مانی .

۲ـ عمل زیبایی و کشیدگی .

بطور مثال در واقعات سرطا نی (البتـــه سرطان سلیم .نه سرطان خبیث که تا هنوز غیر قا بل درمان است) او لا ناحیه ایکـــه مصاب گردیده است .تداوی شده تحـــت جراحی ترمیمی قرار میگرد و پس از مدتی درمان ، ترتیبات زیبایی آن چیده میشود یعنی برای بار دوم تحت عمل جراحی قرار میگرد (به‌منظور زیبا ساختن)

ـ از داکتر مسکینیار میپرسم : جرا حی

بقیه درصفحه ۴۵



قبل ازعمل



برای ترمیم ازگوشت بازویش گر فته‌میشود



اکنون منتظر عمل دوم برای‌زیبایی‌میباشد



اثر: م.ت.ای بیک

ترجمه: ح.ش

امیرعلیشیر نوایی

خلاصه داستان

خبر باز گشت علیشیر نوایی بهرات و انتصاب او به حسث مهر دار دولت ، چون حادثه مهمی انعکاس میکند . اهالی خراسان این تفرر را بفال نیك میگیرند و چشم امید بسوی او میدوزند.

چندی بعد میرزا یادگار یکی از شهزادگان تیموری علم بغاوت بلند میکند وبا وجود شکست فاحشی که از حسین بایقرامیخورد، موفق میشود در اثر خیانت برخی از سر کردگان (بیکها) ، شهر هرات را اشغال نماید .

حسین بایقرا پس از مدتی آوارگی در بادغیس ومیمنه سر انجام شامگاهی برهرات هجوم میبرد وبیاری نوایی قدرت از کف رفته ،ادوباره بدست می آورد ومیرزا یادگار را بقتل میرساند.

درزمستان همان سال براساس یك فرمان علیشیر نوایی به وظیفه خطیر امارت انتصاب میگردد این اقدام درعین حالیکه حس خصومت وکین توزی مخالفان رابرمی‌انگیزد، مورد تایید اهالی عدالت پسند هرات وکافهٔ مردم خراسان قرار میگیرد

روزی بعداز آنکه پیشنهاد های نوایی درمورد بهبود امور ورفع نواقص موجود در دستگاه دولت طرف تایید جدی سلطان قرار نمیگیرد، وی ناراضی ازکاخ سرای خارج میگردد ونزد شاعر بزرگ عبدالرحمن جامی میرود.

سلطا نمراد در حالیکه میخوا ست بنشیند، به شمشیر ارسلا نکول متوجه شد ومتعجبانه پرسید :

– خوب در طول روز چه معلوماتی بدست آوردی ؟

– به هیچ چیزی پی نبردم .ظاهرا وضع کاملا آرام بنظر میرسد .

– رست است، تاکنون خیر خیریت است ... حالا در نظر تو چه اقدامی معقول میرسد؟

– زین الدین درحالیکه اشتیای پراگنده‌را جمع میکرد، پرسید.

– هرگاه موردقبول شماواقع گردد،نقشه‌ای در نظر داریم و میخوا هیم امشب بر آورده شود .

سلط نمراد با علاقمندی گفت .

– بگو در باره‌اش تبادل نظر خوا هیم کرد.

– شبانگاه برزندان هجوم میبریم ... ارسلانکول باوضعی جدی ادامه داد،وبابریدن سر پا سبا نان وجلا دان، محبوس بی گناه را آزاد میسازیم ...

زین الدین با بیصبری اظهار داشت :

– جساراتی عالی است ، اما توان‌آن‌در کجا ست ؟آخر این که امری ساده و آسان نیست .

ارسلانکول پاسخ داد :

– غیر از من پنج نفر قوی هیکل دیگرنیز وجود دارند . هر یك جوان آتشپاره‌ای است که از جنگ وستیز به شور می آید. آنها از جمله رفقای خوبی اند که در هرات یافته ام حالا آنها در اطراف زندان مصروف گشت و گذارند هر گاه اجازه دهید با اغتنام فرصت یکباره هجوم میبریم ، مادر ین مورد کاملا با هم متحد ویکدلیم زین الدین وسلطا نمراد مدت زیادی خامو شانه بسوی هم چشم‌دوختند سر انجام سلطا نمراد پرسید :

–در باره این تصمیم دلیرانه چه عقیده داری ؟

– اگر راستش را بگویم ،من‌از ارسلانکول و دوستان وی اینگونه شهامت را انتظار نداشتم بایدبه جسارت شان آفرین خواند.. اما اینگونه اقدام هر قدر هم عادلا نه باشد، باز هم ناگزیرم بر ضد آن حرف بزنم .

ارسلانکول حرف اورابرید...

– چرا ؟ مگر نمیتوا نیم از عهده انجام‌آن بدر شویم ؟

– بدون تردید ،این اقدام‌حاکی از رشادت در خور ستایش جوانا نست – زین الدین ابروان زیبای خود را درهم کشید –ده هاتن از آنان بقتل خواهند رسید ،اما از شما حتی یکنفر هم زنده نخواهند ماند .

نتیجه ؟ شاید ... هیچ !

ارسلا نکول پیکر عظیم خود را خم ساخته در سکوتی عمیق‌رفت.

– بردرام سلط نمراد ارسلا نکول‌رامخاطب ساخت – این تصمیم ترا در آخرین مرحله یعنی در زمانی که کاملا راههای دیگر بسته شود ، بکار خواهیم بست .در آنوقت این اقدام سلحشور انه ارزش و مفهوم خاص خود را خواهد داشت ، اما فعلا لزومی برای آن دیده نمیشود.. زیرا ما با برخی از صاحبان مناصب بزرگ درین باره حرف زده‌ایم ازآن ها وعده های خوب گرفتیم ،با وجود دشواری وضع خرابی که میبا یستی به دلدار داده‌شود، به تعویق افگنده شد. بازهم خواهیم کوشید تا این ماجرا کهنه شود .

ارسلا نکول با صدایی لرزان پرسید :

– آیا خطر جزای مرگ وجود ندارد ؟

سلطا نمراد جواب داد :

– دشوار است بتوان‌گفت :زیرا درندگان خونخواری چون توغان بیك وجود دارند ....

زین الدین با اطمینان قاطع گفت :

– دلدار چه جنایتی را مرتکب شده که‌به جزای مرگ‌محکوم میگردد اگر خدا«ج»بخواهد کسانی هم در کشور وجود دارند که میتوانند اشخاصی نظیر توغان بیك را به محکو میت بکشانند ...

–در صور تیکه وضع چنین باشد ،من به مرو ،نزد علیشیر نوایی میروم – ارسلا نکول قامت خود را استوار ساخته حرف زد –وتمام درد های دل خود را بشاعر میگویم .این اندیشه همین حالا بمغزم رسید ،اما فکر میکرد م‌نبودن فرصت ومحدودیت شرایط‌مانع بر آوردن آن خواهد بود .در صور تیکه خطر مرگ وجود نداشته باشد ،من حتما میروم .

سلطا نمراد بصدای بلند گفت :

–درست است ، قربان اندیشه رسای‌تو اصلا این تصور را من هم داشتم ،اما هنوز خوب نفج نیافته بود. علی‌شیر برضد بیداد وستم ، (شیر) زمان شمشیر حق وعدالت است .

سلطا نمراد نظر زین‌الدین را خوا ستار شد .هر سه نفر درین زمینه گفتگوی گرمی انجام دادند .زین الدین هم این تصمیم را پسندید .ارسلا نکول مثل اینکه کوهی از دوشش افتاده باشد ، جان گرفت . کلاه خودرا طوری پوشید که گویی همین الا ن میخواهد براه افتد .امابه اسپی قوی وسریع السیر ضرور ت‌بود. بالا خره سلطا نمرا د تصمیم گرفت تا از یك شاگرد ثرو تمند خود که طور خصو صی ازوی درس میگرفت ، اسپی بعاریت گیرد و به عجله برای تحقق‌آن از آنجا بیرون شد .زین الدین یکجا با ارسلا نکول رهسپار قلعه «اختیار الدین» گردید تا بار فقای او آشنائی پیدا کند برای اینکه در مواقع ضرور ت‌از آنها استفاده‌صورت گیرد .

صحبگاهان همینکه دروازه های شهرگشوده شد ،ارسلا نکول اولین کسی بود که سواربر اسپی مست و رهوار از شهر خارج گردید. دلداده بیچاره کمتر درabاطه‌ها توقف‌کرد.او نظیری درنده گرسنه‌ایکه از پی صید میدود، در طوفان دشتهای بی پایان ،شبانگاه نیزراه پیمود. هنگام توقف دررباطه هانیزچندتنگه‌ای را که قبل از شروع سفر ازخاله اش گرفته بود، صرف علوفه اسپ نمود وخود به گرسنگی گذرانید .سرو صدای مسافرا نی‌که



در رباطها برای استرا حت فرود می آمدند بکوشش نمیرفت . دلش ناراحت بود .«شاید همین حالا دلدار را به دار آویخته باشند،یا او را مورد شکنجه قرار دهند ویا رفقای تنومند ووفا دارش بر زندان هجوم برده همه ازدم تیغ گذشته باشند» ... تخیلات و هم انگیز بسان گردابی سیاه و دهشت شبا نگاه صحرا جوان را در خود می پیچید .

شامگاه روز چهار حصار های مرواز فاصله دور بنظر رسید .معلوم نبود برای چه یاس و عدم جرات بر ارسلا نکول مستو لـــــی گردیده بود . قلبش به شدت می تپید .چون به چادر های قرار گاه که در صحرا گسترده شده بود نزدیك آمد ، این کیفیت دروی بازهم قوت گرفت .به تانی از اسپ فرود آمد .

محیط مملو با افسران مغرور ملبس باچپن های زردوز ، کمر بند های گرانبها وکلاههای سمور ومزدحم باسپاهیان خشمگین که شمشیر بر کمر وتیرو کمان بر دوش ،پیاده و سواره در تردد بودند و ضرورت مـلاقا ت با شاعر بزرگ ،اورا مشوش ساخت ،بکمك ملا زمانی که او را به نگاه یك چاپار (خبر رسان ـم) رسمی میدیدند ، به چادر علیشیر آمـــد از دخول لحظه‌ای مترددد ماند ونفسی عمیق کشید. چادر بلند بزرگ وضخیم را بمنظور اقامـــت دائمی ومتناسب باشرایط زمستان بر پا داشته بودند .بشاعر که در صدر خرگاه نشسته در پرتو شمعها ی مشتعل در قند یلها مصرو ف نوشتن بود، متواضعانه سـلام داد .علیشـیر سر برداشته ،بدقت طرف جوان دیدو قلم را بکسو گذاشته بوی دست داد :

-برادرم ، بیا ، چه حال داری ؟

ارسلا نکول با کمال احترام دست به پیش برده ،دست او را فشار داد .پائین تر از محلی که شاعر نشان داده بود ،زانـــو زد. نوایی به شیوه لطف آمیزی که با نزد یکان معمول میداشت ، باوی به‌صحبت‌آغاز کرد:

- اینجا برای چه آمده‌ای ؟ از هرات چـــه زمانی بیرون شدی ؟ حرف بزن ،آیا کار های در کنار «انجیل» بخوبی پیش میرود؟

ارسلا نکول جرات یافت ، به تفصیل در باره کار های نوایی سخن گفت .از میـــرك نقاش اندکی شکایت کرد .نوایی بـــا ذوق شدید، پیشانـــی فـراخ ودر خشانش رابـا انگشت باریك خود لمس کرد ،وباز هم ازوی خواست تابه گفتار ادامه دهد .پر سشهای به عمل آورد. د لـش میخواست سخنـان بـــی پروانه ارسلا نکول راکه بیا نگر قلب صاف، صداقت و صمیمیت ،هو شیاری ساده توده‌ای خـــــر د منـــدی طبیعـی اش بو د

بیشتر بشنود . ارسلا نکول مشتاق آن بود تا هر چه زودتر منظور خود را بیان دارد . بالاخره ،برای اظهار درددل موقع یافت :

-جناب ،من آرزو داشتم در کنار «انجیـــل» یکجا بامیرك نقاش مجدانه بکار ادامه دهم ، اما مصیبتی گریبا نگیرم شدو به حضور شما آمدم .

نوائی با علاقه مندی پرسید :

- چگونه مصیبتی ؟

ارسلا نکول پیکر تنومند خود را کمی جمع کرد. با چهره درد اندود وصدای هیجان آمیز، واقعه را از سر تا یا نقل کرد .هیچ نکته‌ای را، حتی ماجرای قالبین را نیز پنهان نکرد. بالاخره گفت :

- حا لافقط چشم امید بسوی شما دوخته‌ام ومطمئنـــم لطف ومر حمتی را که در حـــق مردم مبذول میدارید ،ازین بیچاره نیز دریـــــغ نخواهید داشت . ونامهٔ سلطا نمراد را ازبغل کشیده به شاعر تقدیم داشت .نوایی آنرا در پرتو شمع خوانده ، جویای احوال دانشمند گردید . از صمیمیتی که میان او وسلطا نمراد موجود است .خیلی خرسند شد. سپس بـــا علاقمندی در بارهٔ مسایلی که به نخستیـــــن مرحلهٔ دلدادگی جوان به دلدار ،به دهکده و زندگی شان ارتباط داشت ، توضیحات خواست ارسلا نکول درست مثل اینکه با دو ستـــان خویش صحبت میکند ، بدون کمترین احساس بیگانگی حرف زد .نوایی پیرامون وفا داری ، صداقت و پاکیز گی در عشق سخنان زیبـای معنی داری بیان داشت . ارسلا نکول آنها را بدقت واشتیاق شنید و کوشش کردتا هرکلمه اش را در ذهن خود نگهدارد .همینکه‌سخنان نوایی بپایان رسید، ارسلا نکول با مید اینکه مژده مسرت بخشی اززبان اوبشنود،اظهارداشت

- جناب ،آیا ممکن است آن زندانی تیره روز نجات بیابد ؟و یا اینکه ....ـ ارسلانکول نتوانست جملهٔ خودرا باخر رساند وخاموشانه بزمین چشم دوخت .

نوایی با جدیت پاسخ داد :

- جوان ، صبر کن،هر گاه‌بیداد وستم‌درین



دیار باوج خود نمیرسید ،هیچگاه در عشـــق خود اینطور سپا هپوش نمیشدی .ورنه کـــه جرات میکرد دختر آزادی را از آغوش خانواده اش برباید وبه برده‌ای مبدلش سازد !حالاکه بسراغ ما آمده‌ای ،میکو شیم تادوایی برای‌دردت بیابیم .شاید هم موضوع را به شخص‌سلطان معروض بداریم . یاردلنوازت دراسارت‌خود اندکی اغراق بخرچ داده است .

«ناتمام»

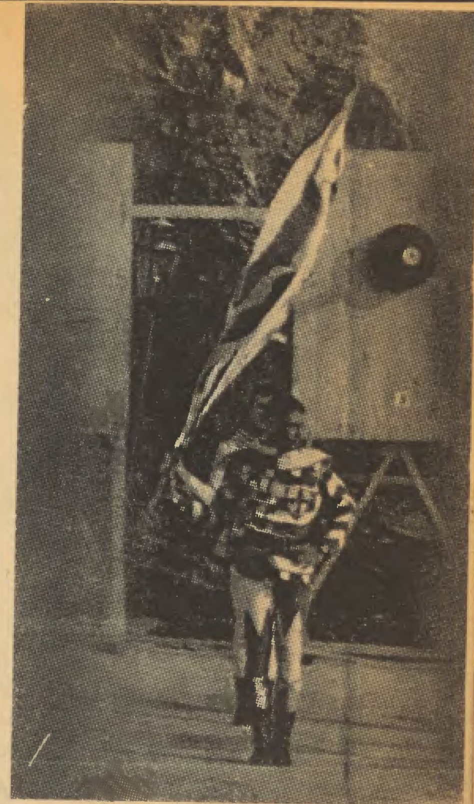


ترجمه : دوکتور جیلانی فرهمند

کوچکترین جمهوریت اروپا

کشوریکه اساس آنرا یک سنگتراش گذاشت

- کشوریکه نفوس آن برابر بانفوس شهر زرنج است.
- مرکز مقبو لترین پسته ها یدنیا.
- کشوریکه تمام سر زمین آن ازطرف یك کمپنی هالیود برای فلم گیری اجاره گردید.



بیرق داران به سالگره آزادی جمهوریت سان مارینو کمك میکنند لباس آنهاازدوره قرون‌وسطی است

سان مارینو

یك مملکت کوچك وجمهو ری اروپا است ودر نواحی شمال‌شرق ایطالیا واقع شده است. این جمهوریت بین دو ایالت ایطالیا ئی (امیلیارو مانیا ومارش) واقع است .

مساحت سان مارینو ٦٠ر٦٠ کیلو متر مربع بوده نفوس آن ١٨ هزار نفر است.

این جمهوریت در کنار شر قی کوههای اپی نن قرار دارد وازساحل بحیره ادر یاتیك ١٨ کیلو متر فاصله دارد.

پایتخت آن شهر سان مار ینو است که ٤ هزار نفوس دارد .زبان رسمی سان مارینو ایطا لیا یی است.

سان مارینو بربالای کو هی قرار دارد که شاخهٔ از کو هها ی اپی‌نن بوده قلهٔآن بنام مونت‌تیتان یاد میشود و ٧٤٣ متر از سطح بحر ارتفاع دارد.

تاریخ مو جودیت این جمهوریت به قرن چهارم میلادی میر سد ولی اولین قانون اساسی این دولت در ١٢٦٣ عیسوی بوجود آمد.

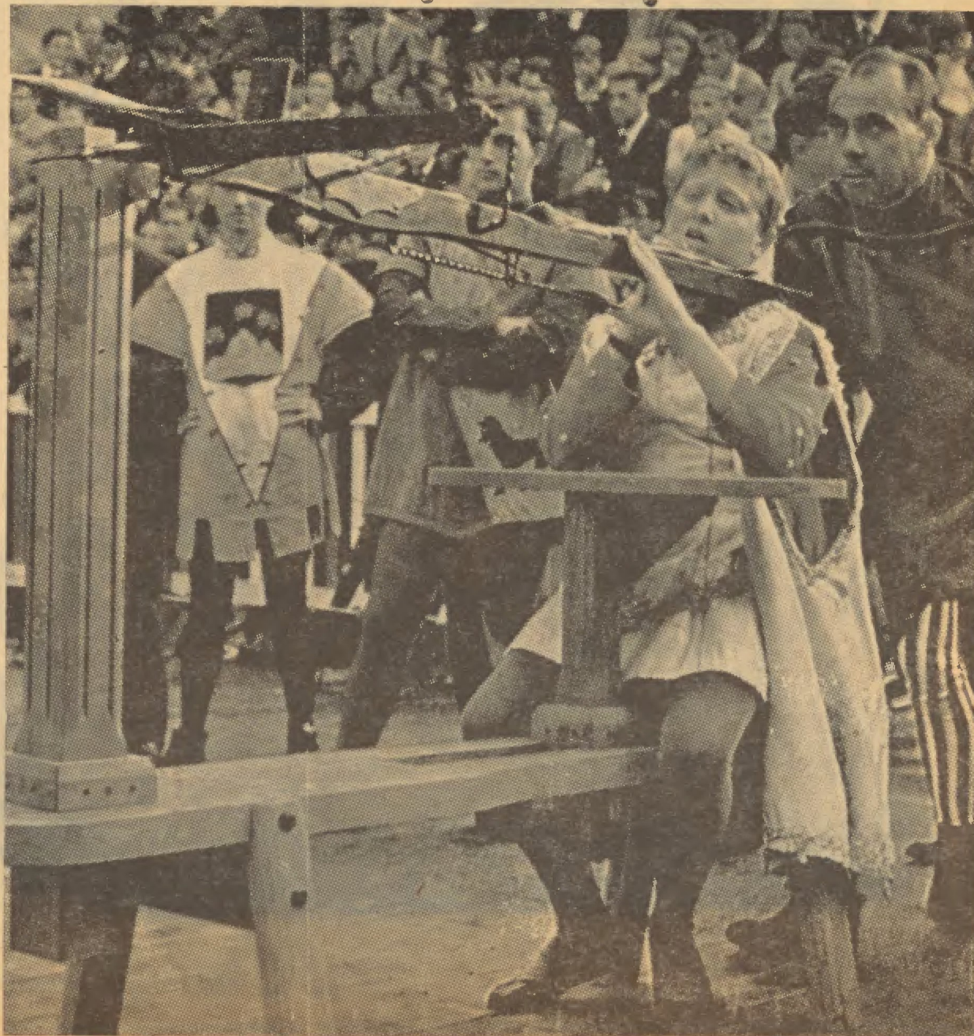
از افسانه های ا ین سر ز مین بر می‌آید که مرد سنگترا شی دینداری ازاهل ریمینی (ریمی‌ایالتی است در شرق سان مارینو) بنام ما رینو سی جهت عز لت ودوری از خشم دیاکلین امپرا طور روم که مذهب غیر عیسوی داشت تقر یبا در(٣٠٠ق‌م) پناه گاهی در کوه مونت تیتانو برای خود سراغ کرد تابه صلح وآرامش با حیوا نات وحشی آنجا حیات بسر برد.

مارینوس پس از سپری کر دن مدتی درانزوا وگوشه گیری آهسته آهسته یك حلقه از مردمان عیسوی مذهب را تشکیل کرد که بالا خره این حلقه وسیعترو وسیعتر گردید به قدیم ترین جمهوریت آن منطقه مبدل گردید.

سر انجام این مرد مذهبی کا موسس جمهوریت سان مار ینو شناخته شده بین مردم آنجا بنام مارینوس مقدس یاد گردید .

آرامگاه او فعلا دریك کلیسا ئی که درقرن چهاردهم سا خته شده وجود دارد ودر زمرهٔ دیگر آثارمهم دیدنی قرار دارد.

اولین سند ثبت در بارهٔ تاریخ این مملکت از سال ٨٨٥ میلا دی بدست آمده است که در آن وقت سیستم حکومت‌جمهوری دیموکرا - تیك در آنجا رایج بود.



تیر اندازی را در حال‌مسابقه

متکی براساس‌هائی است که(۱۶۰۰) سال قبل درین سر زمین گذا شته شده بود. بعضی از مود این قانون اساسی تا حال چندین بار تعدیل گردیده اند.

سان مارینو دارای یك انجمن عالی مشورتی میباشد که متشکل از ٦۰ نفر اعضای انتخابی است . اعضا توسط رای گیری مخفی برای خدمت چهارسال‌بدون معاش‌انتخاب میگردند.

ریاست انجمن را دو نفر نائب عالی رتبه بعهده دارند که برای یك مدت شش ماهه انتخاب شده وپس از سپری شدن مو عد شش ماه تاسه سال دیگر حق انتخا ب شدن را ندارند.

این دو پست از بلند ترین مقام دولت سان مارینو بشمار میرود .

نائب ها چپن هـای مخصو ص می‌پوشند که این چپن ها را مجبور اند که شخصا خریداری کنند. این چپن ها بعد جزء اشیاء شخصی وارثی آ نها به شمار میروند .

هر نائب وقتی شش ماه دورهٔ کار خود را تمام میکند مجبور است در حضور انجمن مشورتی عالـی حاضر شده به توضیح اعمال و ـ کردار های خوب وبدخود بپردازد.

جزاء حقه بازی به دار آویختن است در محضر عام.

چون سر زمین سان مار ینـو کوهستانی است لذا اراضی‌زراعتی فراوان ندارد اساس اقتصاد آنـرا زراعت وتربیه حیوا نات تشکیـل میدهد که مهمترین تولید زر اعتـی آنها را گندم ، جو ، درختان‌میوه‌دار وتربیه حیوانات تشکیل میدهد.

صنایع آن بزرگ نبوده عبارتند از صنایع نساجی ، ظروف چینی، صنایع مواد خوراکه ، صنا یـع



این پو سته سنت ما رینوس موسس جمهوریت سان مارینو را نشان میدهد.

پوست وصنایع توریستی.

برای گردش و دیدن سان‌مارینو فقط یك موتر جیپ کفا یت‌میکند.

در سان مارینو تنها چند سر ك حدودی وجود دارد که در اطرا ف کوه مونت تیتانو کشیده شده اند وباقی نقاط توسط ٤۳ کوچه هـا ی باریك با همدیگر وصل گردیده اند در سال ۱۹٦٥ سان مارینو بـا شا هراه چند صدکیلو متری باشهر رمینی پیوست گردید مردم سان ـ مارینو بنام ساماریـن هایاد میشوند مثل دیگر مردمان کو هستا نـی جنگ جو ودلاور اند وبه آزادی‌سر زمین خویش علاقهٔ مفرطی دارند لذا برای حفظ آزادی خویش همیشـه قربانی ها داده اند.

سان مارینو باو جود یکه درطول تاریخ چندین بار طرف حمله قو ه اجانب وا قع گردیده اما هیچگـاه آزادی خودرا از دست نداده‌است .

به لحاظ همین همت بلند و شهامت مردم آن بود که‌ناپلئون طر فـد ار آزدی این سر زمین بود و به مردم آنجا اراضی بیشتری را بخشید تابه سرزمین خویش‌ملحق‌سازند

اما نائبی بنـام آنتیو احترا م کارانه از قبول آن ابا ء ورزیـد و گفت که مردم سان مارینو تر جیح میدهند درسر زمین‌خودبه تنگدستی وبی همیتی ولی آزاد زند گـی کنند.

سان مارینو در ۱۹۱٥ با آلما ن اعلان جنگ داد و ۲٥ سال بعـد باموسو لینی که در ایطالیا بر سر اقتدار بود جنگ کرد وبا آلما ن متحد گردید . ولـی در ۱۹۱۹ ـ هیئات خود رابه کنفرانس صلـح ورسای نفر ستاده باآلمان هـا دو باره داخل جنگ شد ولی در اثنای جنگ عمومی دوم‌این مملکت تصمیم گرفت که از جنگ بیطرف بماند.

مردم سان مارینو باو جـو د جنگهای زیاد به آزادی و صلح در سر زمین خویش علاقهٔ زیـا دی دارند.

علی الرغم کوچکی این مملکـت بعضا اشخا ص معرو فی از جـملـه باشند گان آن سرزمین بوده ویابه نوعی به این جمهوریت منسو ب بوده اند که ابراهام لنکلن او لیـن رئیس جمهوراضلاع‌متحده رامیتوان مثال داد.

در ۱۸٦۱ سان مارینـو لقـب همشهری افتخاری را بـه رئیس

قانون اساسی فعلی سان مارینو



نائب های عالی رتبه انجمن سان مارینو بعد از انتخا بات درحال ورود به یك رسم گذشت رنگا رنگ دیده میشوند .

جمهور لنکلن تقدیم کرد و بدیـن وسیله علاقه ودلچسپی خود را بـه اتحادیه امریکا نشان داد.

بعد این لقب افتخاری به هر یك ازروسای جمهور اضلاع متحـد ه تعلق گرفت.

لنکلن در مکتوبی که به ایـن مناسب به‌سان مارینو فـر ستاد ه ولشکر کرده است‌درباره سان‌مارینو چنین می نویسد :

گرچه ساحه مملکت شما کو چك است ولی تاریخ مملکت شما یکی‌از پرافتخار ترین تاریخ ها است، زیرا سان مارینو قدیمترین جمهور یت است و تقریبا بیش از(۱٥۰۰)سال این جمهوریت کوچك پابر جامانده در حالیکه ملت های قوی تـر و بزرگتر ازین ملت از بین رفته اند.

سان مارینو نه‌تنها از لحاظ‌مناظر طبیعی مقبول ودل انگیز است که عدهٔ زیاد توریست را سالا نه جزب میکند بلکه نکات دیگری‌نیز در ازدیاد توریستان رول مهمی بازی میکند.

سان مارینو از لحاظ تولید پسته های مقبـول وبا ارزش شهـر ت دارد چنانچه کلسیو نر های پستـه سالانه به آنجا مسافرت میکنند تا پسته های جدیدی بدست آرنـد. ناگفته نماند که سان مارینـو از رهگذر فروش پسته نیز عائدا ت هنگفتی بدست می آرد . از جملهٔ پسته های معروف میتوان پستـه راکه دارای تصویر مجسمه نیم‌تنهٔ در کلیسای سان مارینو نزد یـك

بقیه در صفحه ٥۰

مصاحبه از : احمد غوث زلمی

شعر فشرده‌ترین شکل بیان اندیشه

در بـاره شعر گفتگـوی داریم با دکتور اسدالله حبیب یك تن از استادان پوهنځی ادبیات و علوم بشری که در عین زمان مدیریت عمومی تعلیم و تربیه پوهنتون کابل رانیز به‌عهده دارد.

او را در دفتر کارش من (نامه نگارمجله) و عکاس آژانس باختر (ظاهر صابر) ملاقات نمودیم و خواستم تادر باره شعر وشاعری لحظه‌ای باهم به گفتگوی بپردازیم .با هم نشستیم .

و گفتگوی ما آغاز یافت :می پرسم :

- شعر چیست و رسالت شاعر کـدام است ؟

- کلمه لایتنی شعر معنای (ساختـن) ایجاد کردن و (تولید) را میدهد . ما برای اکثر پدیده ها ،صفت شاعرانه را بکار می بریم .یك غروب بر امواج دریا و یـك طلوع بر قله های کاجهای جنگـل و یا یك شب مهتاب ،تنها پدیده‌های شاعرانه یست که موضوع شعر قرارگیرد. هر گونه پدیده وحادثه‌یی میتواند ،موضوع شعر باشد .

شعر به تعریف (بیلنسکی) نوع عالـی هنر هاست ، هر هنر باوسایل افاده که در اختیار دارد محدود میشود ،و وسیله افـاده و جسم هنری شعر (زبان) است . شعـر چون نقاشی وپیکر تراش‌نیست که بانشان دادن آنچه مشهود است به سوی آنچـه نـا مشهود است راه نماید . چون موسیقی‌نیست که به کمك صوات بـه احساس آدمی راه یابد وبه خرآدمی تنهـا اشاره یی کند . شعر به وسیلهٔ زبان درون و بیرون پدیده ها را به تمامی‌و کمال نشان میدهد .

چون هدف هنرها ،زندگی انسان اسـت موضوع هنر ها نیز انسان و بهتر شـدن زندگی اوست و شعریکه پدیده های زندگی انسان را بارشد طبیعی آن همه جانبه‌مجسم میسازد و شاعر تنها نقش را وی را درآن دارد شعر و سبك است .

برای آنکه سرشت و سر نوشت پرسوناژ همه جانبه یعنی چنانکه در جهان عینـی هست نشان داده شود ، انسان در حادثه قرار میگیرد وآن پر سو نـاژ و ایـن حادثه هم انتخاب میشود . فقط بـرای نشان دادن فلان گره زندگی .پرسوناژ بـا عملش وعکس العملش در برابر دیگران وبا روایت شاعر وغیره معرفی میشود .

هر پدیده زندگی علل درونـــی دارد ، منطقی دارد و از تقاضای سیراب است . و شعر لیریك به این علل درونی به آن باطن رخنه میکند . قهرمان شعر لیریك فقط دریك حالت خاص روانی نشان داده میشود واکثر خود شاعر قهرمان اثر لیریك است‌علی‌الرغم شعر اپیك که‌جهت عینی قوی دارد، جهت عندی در شعر لیریك چیره است وازین جهت شعر لیریك که در آن آهنگ کلمات هم نقش مهم دارد با موسیقی نزد یـکتر است . در شعر لیریك ما همه چیز را از طریق شاعر می فهمیم ومی پذیریم و در نوع دیگر شعر علل درونی بحال خود باقی نمی ماند .به بیرون میزند و درآن حادثـهٔ مشخص انکشاف میابد و مانند شعراپیك حادثه و عمل به شکل تیار وآماده نشان داده نمیشود بلکه ما می بینم که چگونه حادثه وعملی از اداره های فردی نبعان می کند و چگونه انکشاف می یابد ،قهرمانها یکی پی دیگری توصیف میشوند و درون‌خود را بر اساس محتوای مورد نظر بر مـلا میسازند .این نوع شعر را در اماتیك مـی گویند .

در میان مردم ما وقتیکه می گویند شعر، بیشتر شعر لیریك مورد نظر است، ازآنرو ما هم گفتنی های خود را بیشتر به شعـر لیریك اختصاص میدهیم. گفتیم که شعـر لیریك با آهنگ کلمات و عندی بود نش با موسیقی نزدیك است ، از اینرو در طول تاریـخ بار بار بر سر این خصوصیات شعر لیریك معامله کرده‌اند .این کـار را دا وابست ها غرب وفوتو ریست های روش



دوکتور اسدالله حبیب

کردند و مثالهای دیگر هم از آن زیاد است و امروز هم درجامعه ماکسانی هستند که به سرنای عتیقه هنر برای هنر میدهـند و از آرزوی هنر و آرزوی شعر صحبت میکنند ، به جای آزادی انسان که رسالت هنر است ورسالت شعر است . برای این گروه مردم همینقدر میگویم که ادب شناسی بورژوازی به پیمانهٔ وسیعی از سالها این تلاش را کرده است تا ادبیات بدیعی را وشعر را از اهداف اجتماعی بر کنار سازد و از جریان انکشاف نبرد طبقاتی به بیراهه بکشد ، و شعار (هنر برای هنر) خودش در دور ههای مختلف تاریخ هـدف سیاسی داشته و همیش منافع طبقه مشخص‌را انعکاس داده است .

موقف فکری نویسنده نظربه خصوصیت اجتماعی آن بصورت گوناگون بر جهـات مختلف اثرش مهر خود را میگذارد . چرا فلان شاعر یا فـلان نویسنده ،فـلا ن موضوع را انتخاب میکند نه موضوع دیگری را ؟ چرا به آن شکل پرورش میدهد نه به شکل دیگری ؟ و حتی آیا نتیجه گیری دو شاعر ،دو نویسنده ازیك پدیده (در حالیکه جها نبینی متفاوت دارند) متفاوت نیست؟و این تفاوت حتی در حال تشابه جها نبین‌نیز مشهود است که در آنصورت پای اختـلاف فردی در میان می آید .

جهانبینی شاعر ونویسنده اول از همـه در انتخاب موضوع پدیدار میشود ، یعنی پروسه ایجاد هنری با انتخاب پدیده های آغاز می یابد که هنرمند ازتمام دیگر پدیده های زندگی جدا یشان میکند . این انتخاب ارزیابی نویسنده وشاعر است و برخورد او را با پدیده های مذکور روشن میسازد. این ارزیابی اید آلوژی شاعر ونویسنده را منعکس میکند ،نظرات طبقاتی او را ومواضع سیاسی‌وحزبی او راشاعر یا نو یسنده بـا انتخاب پدیده در ارتباط خاصی که قـرار دارد ، نمیتواند آنرابها گذاری‌نکند . وبر-خورد خود را با آن‌نشان ندهد . در هـر حال پدیده‌یکه انتخاب‌میشود ودر ارتباطش با چیز های دیگر نشان داده میشـــودو ارزیابی میگردد ، بیرون ذهن نویسنـده و شاعر وجود دارد . و وقتیکه ما اثـــری را میخوانیم حق داریم آن واقعیت بیرو نی را به شیوه خود ارزیابی کنیم .قضاوت نو یسنده و شا عر ، قضـــا وت ما را منفی نمیکند .بیشتر در بارهٔ نقش شخصیت شاعر کمی صحبت کردیم ،البته واضح است که نه تنها در ایجاد هنری بلکه هر نـــو ع فعالیت انسانی مربوط خصوصیات شخصیت فعال است .اگر «مندلیف» بدلیلی کیمیا گر نمی شد ، سیستم عناصر را حتمی کسی‌دیگر به وقتی دیگر و در کشوری دیگر به وجـود می آورد ، یعنی بهر حال به‌وجود می آمـد تیوریهای «انشتین» ،عقاید (مارکس) تعالیم (کوپرنیك) وقانون (دالتن) در مورد تجزیه زره فقط درشکل پیدا یش خود مهر شخصیت های مذکور رابر داشته است ،اما در بارهٔهنر سخن دیگر است یعنی هر گاه (تولستوی)

«ناتمام»

خجسته و میمون باد روز مادر

« توقع از مادران جامعهٔ افغان این است تا فرزندان شانرا طوری تربیه نمایند کــه مطابق عصر وزمان بوده و عضو مفید جامعهٔ خویش گردند . جامعهٔ ما به کسانی احتیاج دارد که از تعلیم وتربیت سالم بهرهٔ کافــی برده باسند ،چنین افراد دانا و توانا میتوانند در ارتقای روز افزون کشور سهم فعــــال داشته و افتخارات تاریخی برای افغا نستان عزیز حاصل دارند.»

(از بیانات بناغلی رئیس دولت وصدراعظم)



نوشته: راحله راسخ

از چند سال به اینسو ، بتاریخ۲٤جوزا در کشور ما محافل جشن ها و کنفرا نس های ترتیب میگردد تااز مقام ارجمندو والای مادر تجلیل بعمل آید .

از سوی دیگر دومین سال است کــه روز خجسته ومیمون (مادر) در پر تو رژیم جوان جمهوریت بر گزار میگردد .

بمناسبت این روز رئیس دولت جمهور ی وصدراعظم افغانستان بهارتباط تکریم وتهنیت از ارجمند ترین موجود بشری یعنی مادر پیـــام تبریکه‌ای برای مادران عزیز ارسال میدارند که در پیام سال گذشته در وصف مقام مادران فرمودهاند .

«رشد شخصیت دردامان مادرآغاز میبابد وتکامل میکند مادر به طفـل آئین زندگی میدهد اورا درزندگی در برابر دشواری ها استوار وپایه دار میسازد ،تادر مبارزات حیا تی‌موفق برآید ودر ادای وجایب ملی وانسانی خود پیروز گردد».

درباره مقام ارزشمند مادربسیار نوشته‌اند که باز هم به حساب سنجش های علمی و درك ودیددرست احساسات انسانی‌هنوزکم‌جلوه می نماید و در برابر عظمت وارج انسا نی مادر ، چهره می بازد .

دامان پرگهر مادر نخستین مدرسه آموزش و پرورش افراد نا موریست که برای‌امروز و فردا های دور نام های شان افتخاربشریت است .

مادران که بنای تمدن و پیشرفت را می گذارند ،آرزو دارند جگر گوشه هـــای‌شا ن خادمان واقعی‌راه زندگی انسان و انسانیت باشند وآن ها یعنی‌مادران، هرآن وهرلحظه درفکر وذکر فرزندان شان هستند، شبـها نمی خوابند وروز ها رنــج می‌برند تا اولاد شان در یك محیط انسانی رشد و نمو کنند و برای وطن ،مردم وبشریت فقـــط و فقـط خدمتگذار باشند .

پس می بینیم ، آرزوی مادران است تــا گلهای آنان بشکفد وگلهای ثمر بخش‌باشند ومادران زمانی می توانند خوشبخت ودل آرام به‌زندگی بپردازند تا فرزندان شان یعنی‌ثمر زندگانی شان ازمحیط مثبتی آنرابیاموزند وبه کار برندکه بدردانسان ها بخورد وانســـــان ها از آن فیض ببر ند ، و اگر بنا باشـــد تا میتوانیم خاطر فرزانهٔ مادران را گرامـــی بداریم این‌خواهدبودکه قرار قولی (اگـر سجایای انسانی ثمره محیط است ، پس‌باید محیط را انسانی گرداند و برای آنکه رو ح مادران آرام‌باشدباید محیط زندگانی فرزندان شان انسانی باشد و ماکه می خواهیـــم از مادر تجلیل به‌عمل بـیاوریم باید راهـی‌را بر گزینیم که مادران می خواهند و ایـــن نیازی به اثبات ندارد که مادران ،با غبانان چیره دست پرورش انسان ، آرزوی ایـجاد محیط و فضای نیـك‌را دارند و یـگانه راه هم همین خواهد بود که درین طریق کوشا باشیم .

از آنجـا یکـی ما دران ، جـوا مـــع بشری را می سازند ، فرزندانشان به هـــر شغلی که مصروف خدمت بمردم باشندبرای شان گرامیست .مادران آن هایی راکه بابی خوابی ها ورنج‌های فراوان پروا نیده‌اندبی تفاوت از لحاظ مقام اجتماعی دوست میدارند وشیدای فرزندان خویش هستند .

مادرانی که در دهات دریك محیط عقـــب مانده زیست دارند ،دهقان بچه‌هارا پرورش می دهند وتا دل‌زمین راپاره کنند،تخم بزنند، گندم وجوبکارند ویکی از احتیاجات انسا نی را مرفوع سازند .

کوچی زنان ،یعنی مادرانی که در زیـــر خیمه و غژدی فرزند بدنیا می آورند چوپا ن بچه ها را تربیه می نمایند تادر دشت ها و دره هاودر کوهپایه های مهیب و خطر ناك بخش دیگر احتیاجات برادران وطن واجتماع خویش را فراهم سازند .

آغوش مـــا در بهترین پنا هگا هـــی بــر ا ی فــر زنــدش می بـاشد ، اگـــر کارگراست یادهقان ،اگرمعلم‌است‌یاداکتراگر آهنگر است ویا کوزه گر اگر چوپان استو یا باغبان ، برای هر مادر فرزند است وباید بخاطر احترام بمادر محیط زندگانی فرزندان شانرا تا آنجای که قوت در کار است وامکان در دست مساعد سازیم .

نکته‌ای دیگری نا گفته پیدا ست که هر آنکس هر چه قدرت در حیطه‌دارد فقـــط در مقابل مادر است که بزانو می نشیند و مادر همه اصناف اجتماعی چه گلکار و نجار، چه انجنیر وداکتر و پروفیسر قابل قدر است. یعنی تنها آن مادران قابل ستایش نیستند

بقیه در صفحه ٦٢

مادران! زنان! نوبت حرف شماست، حق شماست که‌قانون بگذارید زندگی ازشما بوجود میا بد وایـن‌شما هستید که‌در برابر مـرگ از زندگی دفاع می‌نمایید ،شما دشمنان‌اولین وآخرین مرگ هستید.
شما نیرویی هستید که‌بلا انقطاع‌می جنگد وپیروز می شود.
بیایید بستا یش زن، یعنی مادرآوازمانرا بلند نماییم.
بیایید که سرود ستایش زن‌یعنی‌مادر یگانه نیرویی‌راکه دربرابر آن مرگ خاضعانه سر خم می نمایـدبسراییم.

حماسهٔ مادر

از : گورکی

زن را ، مادر را که سر چشمه پایـان ناپذیر زندگی پیروز گرست نیا یش کنیم.

در اینجا از تیمور لنگ ،از پلنگی پـای شکسته ، از صاحبقران فاتـح و خو شبخت ازکسی که گفتار بغـلط اورا تیـمور لان مینامیدند، از کسیکه میخواست‌سراسرجهان رادر هم بکوبد وویران نماید ،سخن خواهد رفت .

اوپنجاه سال در روی زمین گام میزد و پای آهنین او، مانند پای پیل، شهر ها و کشور هارا، مانند لانه مورچه ،درهم میفشرد وله میکرد ازسر راه اونهر های سرخ خو ن بهر طرف جاری بود، او از استخوان ملل مغلوب مناره های عظیم برپا کرد ،او زندگی را ویران میساخت وبا مرگ زور آزمائی می نمود .

او از مرگ ،که پسرش جهانگیر را در ربوده بود انتقام میگر فت ،این انسـان مهیب میخوا ست کلیهٔ قربانی های مرگـت رااز چنگش بدر آوردتا مرگ ازگر سنگـی واندوه نابودشود وبمیرد !

از آنروز یکه جهانگیر ،پسـرش ، در گذشت ومردم سمرقند فاتـح جتان قسی و ستمگر رابا جامه سیاه وسورمه ای سوگواری وبـا سرهای به خـاك و خاکستر آ لـو ده استـقبا ل نمو دند از همان روز تـا لحظه‌ایکه در او ترار بامرگ روبر شد واز مرگ شکست خورد او ، تیمور لنگ‌در طول سی سال حتی یکبار هم لبخند نزد ،اولبهای خود را بهم فشرده بود و در برابر هیچکس سر فرود نیاورد وبدینسان سی سال زندگی کرد و دریچه قلب اوسی سال تمام برا ی قبول همدردی وتسلی بسته بود!

زن را ، مادر را ، همان یگانه نیروی جهان راکه مرگ با خضوع و خشوع‌در برا بر ش تعظیم میکند ، نیایش کنیم ادر اینجا ا ز حقیقتی در باره مادر ودر باره آنکه چگـونه خدمتگذار وبردهٔ مرگ، تیمور لنگ آهنین، بلای خونین زمین در برابر او سر تعظیـم فرود آورد، سخن خواهد رفت ،واما شر ح واقعه چنین است: روزی امیر تیمور لنگ در جلگهٔ زیبای «کان گل» که فرش از گـل سرخ ویا سمن همچون دیبای ختن زمینش را مفروش نموده بود، در جلگه ایکه شعرای سمرقند آنرا «عشق گلها» نامیده اند ازآنجا مناره های لاجوردی وگنبد های کبود مساجد این شهر بزرگ دیده میشود مـجلس و عشرت پا نموده بود .

پانزده هزار چادر مدور مانند لاله، بشکل نمدایره در این جلگه گسترده شده زیر فراز هر یك از آنها صد ها پرچم رنگا رنـگ ابریشمین مانند گلها در اهتزاز ند .

خرگاه تیمور لنگ مانند ملکه‌ای درمیـان زنان حرمسرا، در وسط این چادر ها قرار گرفته است سرا پردهٔ او مربع ، طول هر ضلع آن صد گام و بلندی آن سه نیزه‌است در مرکـز سرا پرده دوازده ستون زریـن بضخامت بدن انسانی و بر بالای آن گنبدی آبی رنگ تعبیه شده است تمام خرگاه از پرنیان راه راه سیاه وزرد وکبود استوپانصد ریسمان سر خ رنگ آنرا بز مین بسته اند تابه آسمان صعود نکند ، در چهار گوشـهٔ سرا پرده چهار شاهباز سیمین‌نصب گردیده وشا هباز پنجم‌امیر تیمور گورکان تیمـور شکست ناپذیر، شاهشاهان درمرکزسراپرده برروی تختی نشسته است .

جامه‌ای گشاد از پرنیان آبی‌رنگ ،برنگ آسمان ،پوشده ودانه های مروارید درشت که تعداد شان از پنجهزار ،آری از پنجهزار بیشتر نیست ، همچون ستار گان ،جامـه آسمانی رنگ او را زینت داده‌اندکلاهی‌سفید که قطعه یا قوتی بر نوك تیز آن نصب‌شده بر سر مخوف وسپید موی خود گـذا شته‌و چون سرخود راتکان میدهد این چشم خونین نیز تکان میخورد وگویی جهان‌رانظاره‌میکند!

سیمای تیمورلنگ به‌تیغه خنجر پهنی‌میماند که در اثر هزاران بار غوطه خوردن در میان خون ازرنگ پوشیده شده باشد ، دید گانش تنگ وباریك ولی همه چیز را میبینند وبرق چشمانش مانند فروغ سرد زمرد، گو هـر محبوب اعراب است که گفتار آنرا تسراموت میماند ومیگویند پرتوش بیماری‌صرع‌رادرمان میکند پادشاه ازیاقوت سرا ندیبی ، ازسنگی برنگ لب دوشیزگان ماهرو ، گوشواره هایی بگوش دارد.

سیصد صراحی زرین شراب وتمام آنچه‌را که برای بزم پادشاهان ضرو ریست درکف سرا پردهٔ بروی فرشهای بیمانند وبی نظیـر نهاده اند، خنیا گران پشت سر تیمور قـرار دارند ودر کنار او هـیچکس دیده نمیشود خویشان‌وبستگان‌اوشاهزادگان وسپهسا لا ران درزیر پایش بصف نشسته اند واز همـه نزدیکتر شاعر دربارش ، سر مست ازشراب شاعر کر مانی نشسته است همان کرمانی شاعر که‌یکروز بویران کنندهٔ د نیا کـه پرسیده بود:

ای کرمانی ! اگر مرا میفروختند توبه چـه قیمتی مرامیخریدی ، بگسترانند ه مر گ ووحشت پاسخ‌داد:

به بیست وپنج دینار .

تیمور باتعجب فریاد زده‌بود.

این مبلغ که فقط ارزش کمر بند مـن است؟

وکرمانی جواب داده بود:

من‌هم فقط دراندیشه کمربند تو هستم،تو خودت که‌یك پول سیاه هم‌ارزش نداری!

آری ، شاعر کرمانی‌باشاه شاهان،بامردخشم ووحشت چنین سخن میگفت بگذارآوازه‌افتخار شاعر ، یار راستی ودرست حقیقت در نظر ماهمیشه از افتخار و آوازه شهرت تیمورفراتر باشد !

باری، درساعت بزم وشادی ویـاد آوری خاطرات غرور آمیز جنگلها وپیروز یهـاودر میان نواهای موسیقی وهمهمهٔ بازیهای ملـی که‌در برابر سرا پرده سلطان برپا بود ودر آنجا دلقك های بیشمار بالبا سهای رنگارنگ جست و خیز میکردند وپهلوانان بزور آزمایی مشغول بودند وبند بازان چنان در رو ی ریسمان هاکج وراست میشدند که گو یـی در اندامشان ازاستخوان‌اثری نیستوجنگاوران شمشیر میزدند ودرمهارت آدمکشی مسابقـه میداند ونمایش فیلها که‌چند راس از آنانرا برنگ سبز وچندراس را برنگ سر خ ملون نموده وباینجهت بر خی ازآنان‌مد هش‌وبرخی مضحك شده بودند ، جریان داشت، درایـن هنگام شادی ونشاط کسان تیمور که‌ازترس‌او وازغرورشهر ت وافتخارا ت او از خستگی، فتوحات واز نشهٔ شراب سر مست بودندواین ساعت سرمستی وبیخودی ناگهان از میـان همهمه وغوغای شادی ، همچون آذرخشی که ابر هـا رابشکافد، بانگ فریاد زنی، بگوش فاتـح سلطان بایزید رسید .این صدا کـه مانند بانگ عقاب ماده باغرور آمیخته بـود باروح آزرده او، که‌ازطرف مرگ تحقیرشده وباینجهت نسبت بمردم وزند گـی خشن و بیرحـم بود، آشنایی و خو یشا و نـدی داشت.

اوفرمان داد بدانند کیست که‌در آنجا بـا بانگی عاری از نشاط وخوشی فریاد میز ندو باو گفتند زنی سرا پادر گرد وخاك وژنده‌پوش که دیوانه بنظر میرسد ، بدانجا آمد وبزبان عربی سخن‌میگوید ومیطلبد ،این زن میطلبد! که‌اورا فرمانفر مای سه اقلیم جهان‌ببیند.

پادشاه فرمان داد :

ـاورابیاورید !

زنی پای بر هنه، ملبس به تکه وپاره‌های جامه‌ای که از باد وباران و آفتاب بیر نگ شده در برابر او ایستاده بند .از گیسوان سیاه خود کشوده بود تا سینه ، عریان‌خودرا بپوشاند، ر خساری بر نگ مفر غ‌وچشمانی درشت‌با نگای نافذ وآمرانـه داشت، دست تیره رنگش بسوی تیـمور دراز شده بـود می لرزید.

ـاین تو هستی که بر سلطان با یزید فاتح شده ای ؟

آری - من هستم من، براو وبرعده‌بسیار دیگری فاتح گردیدم‌و هنوز از فتح وظفر خسته نشده ام. اما ، ای زن، تو درباره خود چه میگویی ؟

زن گفت:

گوش بدار ! تو هر چه کرده باشی بالاخره نقطه انسانی ومن مادر م تو خادم مر گی‌ومن خادم زندگی. تودر برابرمن مقصر ی و من آمده‌ام ازتو بخوا هم تا تو تقصیر خودراجبران کنی. بمن گفته اند که تو شعار (قدرت در عدالت‌است) را رهنمای خودقرار داده‌ای‌من، باین گفته ها باور ندار م‌و لی توباید نسبت بمن‌عادل باشی زیرا من مادر هستم! سلطان آنقدر زیر ك وباهراست بود که بتواندنیروی این سخنان را ازروی جسارت وتندی آنان احساس نمایدوباین‌جهت گفت :

-بنشین و شکایت خود راباز گوی ، من میخواهم به سخنان تو گوش د هم:

زن بدانسان که در میان دایره تنگ - پادشاهان برایش مناسب بود، بروی فرش نشست وچنین گفت :

-من ازاهالی توابع سالر نو هستم، سالرنو ازشهر های ایتالیا واز اینجا آنقدر دوراست که‌توحتی نمیدانی درکجا واقع‌شده! پدرمن ماهیگیر بود. شوهر م نیز ما هیگیروهمچون مردی سعادتمند ، زیبابود، من او را از - شربت سعادت سیرا ب کرد م جز آنان‌پسری داشتم که‌زیبا ترین پسر رو ی ز مین بود...

جنگا ور سا لخورده آ هسته گفت :

-مانند جها نگیر من.

زیباترین، و عاقل ترین پسران ، پسر منست شش بهار از عمر ش گذ شته بودکه سراچی هاورهز نان درپایی در سوا حل ماپد یدار شدند . آنها پدر م و شوهرم‌و گروه کثیری را کشتند و پسر م را بسرقت بردند. اکنون چهار سا لست که من درسراسر آفاق پسرم را جستجو میکنم حالا او درنزد توست، من اینرا میدانم زیرا سپاهیان بایزید راهز نان دریایی رادستگیر کردندوتو برسلطان با یزید غالب شدی و همه چیزرا از چنگ او بدر آوردی تو باید بدانی که پسرم کجاست وباید او رابمن باز بدهی!

همه خندیدند و امیران که همیشه خودرا مدبر وباکیاست میشمارند گفتند:

این‌زن دیوانه است !

شهر یاران ودوستان تیمور ، شاهزادگان سپهسا لا ران او، اینرا گفتند و همگی خندیدند.

فقط کر مانی بانگاهی‌صایب وجدی و - تیمور لنگ با حیرتی شگر ف با آن زن می نگریستند.

شاعر کر مانی در عین مستی آ هسته زمزمه کرد:

این زن بسان هر مادر ی شید است و سلطانی که دشمن جهان بود گفت :

- ای‌زن ! توچگونه از این کشوری که‌من ازآن بیخبرم ، از دریاو از رودها و از - کوهسار ها وجنگلها گذشته وباینجاآمده‌ای

بقیه درصفحه۴۳



میرمن آمنه مادر ممتاز اول

میر من آمنه که از ما دران ممتاز سال ۱۳۵٤ است سوانح غم انگیزی دارد. وی در آوان از دواج بنا به مشکلات سخت اقتصادی مجبور بود ماه ها دوری شو هر ش را متحمل گردد زیرا شوهرش همیش مصروف خدمت برای وطن بود واکثر او قات درمسافرت بسر می برد. تا اینکه یك شب از کار مثل همیشه خسته بخانه بر گشت ولی اینبار خطو ط سیمایش بیانگر مطلب دیگری بو د خستگی او نشان می داد که بز ود ترین فر صت زن و فر زندا نش را نابد ترك کند و دیری نگذ شت که شوهرش چشم از جهان پو شید.



میر من آمنه در مقابل مسوو لیت اطفا لش مستقیما قرار گر فت و در پهلوی ز حمات خو دش فقط با مبلغ چار صد افغانی که آنهم از کر ا یه خانه بد ست می آورد مجبور بـود لباس، دوا، غذا و مواد درسی بـه اطفا لش تهیه کند. او همین کا ر را هم کرد و با مشکلات زیاد توا نست فر زندانش را بشهراه رو شنا یی و تحصیل هدا یت کند. میر من آمنه ازیاد آوری دو ران بد بختی ا ش سخت هرا س دا رد که این خو د بیانگر تکا لیفی است که آنرابدوش کشیده است. و اکنون کـه و ی فرزندان منور به جا معه تقد یـم کرده است و جدا نا خود را راضی حس میکند.

ثمره زحمات این مادر شش فرزند است که به وجود آنها افتخار میکند

فرزندان میر من آمنه معر فـی میگردند:

۱ـ نجیب الله دوکتورای اقتصاد فعلا به حیث استاددر پوهنځی اقتصاد ایفای وظیفه مینما یند.

۲ـ اسـد الـلـه لیسا نسه اقتصاد فعلا مدیر لیسه میر بچه کوت.

۳ـ عنایت الله مافوق لیسا نس حقو ق بین الدو ل فعلا مامور شعبه اطلاعات وزارت خارجه

٤ـ حشمت الله لیسا نسه حقوق

٥ـ میر من صالحه دیپلوم قا بلگی فعلا بی کار.

٦ـ میر من جمیله خلیلی صنف سیزده دار المعلمین فعلا بحیث معلمه در مکتب نیك بختی ایفای و ظیفه میکند.

میرمن انجمن سلطان مادر ممتاز درجه دوم



میرمن انجمن سلطان خا نمیست که در سن بسیار خورد بنابر موافقهٔ برادر بابسر کاکایش از دواج کرد خسر موصوف از جملهٔ ثرو تمندان وقت خود بشمار میرفت ودر اثر کم توجه یی وی بسرش یعنی شوهـر انجمن سلطان از داشتن سواد بـی بهره ماند. از انجائیکه شو هـر موصوف نه در کار های رسمی ونه در کار های حرفوی دست داشت وضع نا مسا عد اقتصا دی فضای خانواده انها رافرا گرفت.

اما این خانم باتدبیر دست بـه خیاطی زدودر تربیه ووارسی فرزندان خویشش کمر همت بست. حینیکـه اطفال میرمن انجمـن سلطان کمـی بزرگ شدند پدر ایشان خوا ست آنهارا از تحصیل کنارکند ومجبور سازد به کسب وکاری دست زنند ودرتامین زندگی باوی همکاری وکمك نمایند. اما این خانم دور اندیش با شوهر خویش مخالفت نمودونگذاشت فر زندانش از تحصیل باز ما نند.

اکنون فر زندان میره ن ا نجمن سلطان معرفی میگر دند.

۱ـ غلام محمد مامور در مدیریت قوای مدافع هوایی.

۲ـ نور احمدلیسا نس حر بـی پو هنتون فعلامعاون مد یر یـت عمومی دیپو های وزارت دفاع ملی.

۳ـ غلام صدیق لیسانس حر بی پوهنتون تحصیلات در هند وامریکا فعلا امر مدیریت عمومی حر کـات مدافعه هوایی.

٤ـ روح افزا درجه تحصیل ابتدایی فعلا ازدواج کرده ست.

٥ـ غلام فاروق صنف د هـم ماموز در تصدی شکر. انحصا رات دولتی.

٦ـ غلام حسن لیسانس حر بـی پو هنتون لمـری بر یـد مـن در قوماندانی غند ترا نسپورت قـوای هوایی.

۷ـ غلام عثمان در جه تحصیـل ابتدایی شغل دریوری دارد.

۸ـ غلام علی لیسانسه اکا دمی پولیس تحصیلات عالی در مصـر معاون امریت تعقیب قو ما ندا نی امنیه کابل.

۹ـ غلام حسین لیسانس پوهنځی ا سیستا نـت معلـم در پوهنځی هوایی.

میرمن حلیمه مادر ممتاز درجه سوم



شوهر میر من حلیمه کـه پیشه دکانداری داشت هفده سا ل پیش جهانرا تر ك گفت و نـا مبر ده را بـا یـك جـها ن مشـقـت همراه با فر زندانش تنها گذا شت وی که از شو هر برایش بجز یك سراچه کهنه که آنهم نیمش درگرو بود چیزی دیگری باقی نمانده بـود مجبور گردید تا خودش راه اعا شه اطفا لش را پیدا کند این خانـم باتدبیر بامزد خیاطی وسو زندوزی مصارف بخور نمیر خود وفرزندانش راتهیه نموده وهنوز یکسا ل ازمرگ شوهرش نمی گذشت که خانه شان بنابه کهنه گی شکست نموده ویران گردید اما این زن فدا کار باز هـم باتلاش فرا وان سر پناه را تر میم کرد.

میرمن حلیمه که در عنفوان جوانی شو هر ش را از دست داده بااحساس مادری همه چیز را درراه خـدمت بفر زندانش پشت پا زده تا اینکه باتلاشهای پیگیر و فرا وان توانست فرزند ا نش را در کمال نارسا ئی اقتصادی بدر جات عالی تحصیـل برساند.

این زن باهمت گر چه تا بحا ل ثمره مادی فرزندانش را کافی ندیده است ولی آرزو دارد فر زندانشـ برای وطن مصدر خد مت شایسته ای شوند.

فرزندان میر من حلیمه معر فـی میگردند:

۱ـ شفیقه رؤ فـی لیسا نسـه مصروف تکمیل دوکتورا در فرانسه

٤ـ محمد اکبر لیسانس پو هنځی حقوق.

۲ـ شریفه رؤفی در جه تحصیل بکلور یا ـ فعلا بحیث معلم در لیسه ملالی.

۳ـ عبدالرشید لیسانس پو هنځی حقوق

میرمن گل بی بی مادر ممتاز درجه‌سوم

میر من گل بی‌بی درخانواده‌فقیری بدنیا آمده وتحت نظر پدر و برا در خود سواد آمو خت و یکی از زنان متدین روز گار خود است.

زندگی میر من گل بی‌بی از ابتداء از نگاه اقتصادی چندان قنا عت‌بخش نبود واین خانم بادرداز وهلهٔ ا ول ازدواج احساس میکرد که‌شوهرش نمیتواند زند گی آنها را به تنها یی پیش برد چون شـرایـطآن ز ما ن ایجاب نمی کرد تا زنان نیز دوش بدوش مردان کار کند بناء به‌آموختن هنر سو زندوزی وانواع دوخت‌علاقه گرفته و بزودی شروع بکار کر د وبزود ترین فر صت توا نست د ر پهلوی معاش ناچیز شو هر ش وی نیز عایدی بد ست آورد.

بعداز مدتی شو هرش تقاعد کرد وشدیداً بیمار شد و تمام مشکلا ت خانواده بدوش وی افتاد و این زن فدا کار در راه رساندن فر زندانش از سعی کو شش دست بر نداشت و قسمی که آرزو یش بود فر زندان خویش را برای خد مت به جا معه تقدیم نمود.

فر زندان میر من گل بی‌بی‌معرفی میگردند.



۱ـ غلام رحمن لیسا نسه پوهنځی حربی بحیـث استا د حر بـی پوهنتون ایفای و ظیفه میدارند.

۲ـ غلام محفوظ لیسانس اکا دمی پولیس مامور پو لیس .

۳ـ غلام حضرت لیسانسه‌پوهنځی حربی در فر قه یاز ده ننگر هـار مصروف وظیفه میباشد .

٤ـ غلام نبی فارغ التحصیل‌صنف ۱۲ لیسه جامی فعلا ما مور نا حیه ششم بنار والی هرات.

٥ـ عبدالواسع متعلم صنف چار مکتب.

٦ـ قایدو مصروف امورتـد بیر منزل.

۷ـ ناز پر ور متعلم صنف ششم

۸ـ گل مکی متعلمه صنف ۱۲ لیسه مهری

۹ـ پشتونگل متعلمه صنف یاز ده لیسه مهری

۱۰ـ مهمندی متعلم صنف ششم مکتب نسوان

میرمن ماهپرور یوسفی مادر ممتاز درجه‌دوم

میرمن ماهپرور یوسفی مادرممتاز ۱۳٥٤ ولایت کابل با شرایط خیلی محدود اقتصادی در حالیکه اطفا لش همه به‌سنین طفولیت قرار دا شتند شوهرش رااز دست داد ووی رابا یك جهان مسؤلیت وپریشانی که عبارت ازاعاشه وتربیت سالم فرزندا نش بود تنها وبی مدد گار گذاشت.

موصوف درتربیت فر زندانش در حالیکه خود و فـامیل وی نیـز تعلیمات قناعت بخشی ند ا شـت تـوانست از فـر وشـ اشیـا ی منزل ومزد دست خویش با صبـرو شکیبایی وحو صله فراخ‌درحا لیکه درشرایط اقتصادی نا مناسبی قـرار داشت فرزندان صالح تقدیم جامعـه نماید.

در اثر نصایح ارز شمند ایـن خانم با تدبیر است‌که‌فر زندا ن وی برعلاوه داشتن سویهٔ تعلیمی بدرجهٔ لیسانس وبکلوریا با مطا لعات‌پیگیر ازاثار دانشمندان بزرگ خوا هـان اکمال تعلیم واطـلاعـات شـا ن میباشندا کنون‌میرمن ماهپرورپوسفی باداشتن چنین فرزندانی که‌در ذیـل معرفی میشوند خود را بختیـار ومسرور میداند:



۱ـ ښاغلی خلیل الله درجـه تحصیل بکلو ریا ما مـور در هوا پیمایی ایران.

۲ـ ښاغلی عتیق الله لیسا نسه رشته بیو لوژی پو هنځی‌علوم معلم لیسه غازی .

۳ـ ښاغلی صفی الله لیسا نس رشته ریاضات وفزیك پو هنځـی علوم مامور وزارت معارف.

٤ـ حشمت اللـه متعلـم لیسه تخنیك.

٥ـ ذکی الله‌متعلم لیسه‌استقلال.

٦ـ صفیه مصروف امور منزل .

۷ـ امینه محصل صنف چهـارم پوهنځی علوم .

۸ـ نوزیه فارغ التحصیل دارالمعلمین معلم لیسه زر غو نه .

۹ـ فوزیه درجه تحصیل بکلوریـا مامور در وزارت زراعت.

میرمن مریم مادر قابل قدر



میرمن مریم مادر قابل قدر سال ۱۳٥٤ از ولایت ننگر ها ر ا سـت بیست سال قبل با فقدان شو هرش بار گران زندگی بدوشش افتا د در حالیکه پسر بزرگش در صنف دهم وکوچکترین آن دوماه عمر داشت با نابسا مانی های روز گار روبرو شده وزندگی چهره مایوس کننده ورنج آورش رابرایش وانمود اما شهامت وعزت نفسی که‌در نهاد این میرمـن ازخود گـذر سراغ میشد کمك و دستگیری هیچیك از اعضای مستعد فامیلش رامتقبل نشده وبا پشتکار وزحمتکشی ونیز فروش زیوراتی‌که درنزدش‌خیلی‌عزیز‌بود مبادرت‌ورزیده به‌اعاشه وتربیت فرزندانش کمـر همت گماشت.وآنانرابسوی آموختن علم ورفتن به مدرسه سوق داد. این زن با شهامت برعلاوه‌تربیت فرزندان خودش دوپسر خواهرش راکه پسر اندران خودش نیز بودند اعاشه‌نموده ومانند فرزندان خوداز دل وجان به تربیت ایشان پرداخته تاآنان نیـز افراد صالح وطن بار ایند.

اکنون فر زندان و ی معر فـی‌ میگردند.

۱ـ ښاغلی محمد ظاهر لیسانسهٔ طب کابل دوکتور روغتون فر قـهٔ یازده

۲ـ ښاغلی نصراله فارغ لیسهٔ خرد ضابطان فعلا ضابط استحکـام قوای کندهار

۳ـ محمد داود با درجهٔ تحصیـل بکلو ریا معلم در متو سطه خـواجه مسافر کابل

٤ـ ښاغلی محمد علم با درجـه تحصیل بسویهٔ‌بکلوریا مامورانحصارات دولتی کابل

٥ـ ښاغلی عبدا لحکیم فارغ‌التحصیل دارالمعلمین عالی ننگ رها ر معلم در ولایت ارزگان .

٦ـ ښاغلی محمد قادر با درجـه تحصیل بسو یهٔ بکلو ریا ما مـو ر فواید عامه ولایت لغمان .

۷ـ محترمه راحله مصروف امور منزل.

۸ـ ښاغلی محمد طاهر متعلـم صنف دوازدهم .

۹ـ ښاغلی محمد عمر متعلم‌صنف یازدهم وترجمان لسان انگلیسی .

میرمن مستوره مادر قابل قدر



میرمن مستوره مادر قابل قدر سال ١٣٥٤ ازولایت کابل خانمی است که ازخانهٔ پدرش سید حسن که مرد ادیب ودانشمند وشاعر توانا بود مقدما ت‌فرهنگ ان عصر را فرا گرفت .موصوف سی وهشت سال قبل ازدواج نموده وثمره ازدوا جش شش فر زندمیباشدکه‌یکی آن پدرود حیات گفت وپنج‌تن دیگر راکه پد ر درآوان طفولیت انها را ترك گفته‌و خانم دیگری اختیار نموده بوددر خانه های کرایی وهمسایه نشینی درس زندگی اموخت وبا تدریس مضامین دینی ودوختن لباسهای همسا یگان انهم باپول نا چیز فرزندانش را اعاشه می نمود.

از آنجائیکه نامبرده باسواد بوده دست پرورده پدر دانشمندش بود شبها باخواندن اشعار پدرش فرز- ندانش را تشویق به سرودن اشعار نموده واحساس لطیف سرودن‌شعر رادر افکار شان شگو فان می نمود.

اری! وی شبها باوجود خستگی کار های روزمره باگفتن قصه های انتباهی کودکانش راکه در شب زنده داری مادر باعلاقمندی اشتراك میکردند درس زندگی می امو خت. این خانم فداکار باهمه مشکلات وتنگدستی که سد راه زند گی اش قرار داشت بااحساس پاك مادرانه نگذاشت فرزندانش اعضای عا طل اجتماع‌بار آمده وشجا عانه در این راه‌گام نهاد .اکنون وی با داشتن پنج‌فرزند شاعر، نویسنده، درامه نویس و ممثل ،نطاق شا هد مقصود رادر آغو ش گرفته وفرزندانش‌اینها هستند :

١- بناغلی‌محمود فارانی‌لیسانسه پوهنځی شر عیات معاون روز نامه ملی انیس.

٢- داود فارانی ،نطاق وممثل ونویسنده در رادیو افغا نستا ن ایفای وظیفه مینماید.

٣- اسماء اسیایی باداشتن‌تعلیمات خصوصی نویسنده وشاعر .

- مسعو د فا را نی راپور تر ومهتمم مجلهٔ میرمن.

٥- فاروق فارانی، رباعی سرای مصروف تعلیمات عالی در آلمان.

میرمن گل مکی مادرقابل قدر



میر من گل مکی آوانیکه اطفالش صغیر بودند شو هر ش را ازدست داد و در کمال زحمت و تکلیف د ر راه تربیهٔ اطفالش گام بر داشت. باوجود یکه در شرایط اقتصا د ی خیلی محدود بسر می برد ولی توانست نه فر زند صالح تر بیه‌کند وتاحد توان کو شیده است که آنانرا در راه کسب تحصیل تشویق کند گر چه ادامه تحصیل بر ا ی فر زندانش در شرایط محیطی ولایت پکتیا از لحاظ دوری راه، نبودن ضروریات درسی و رسم و رواج‌های خرا فی مشکل می نمود ولی میر من گل مکی باهمه این مشکلات مبارزه کرده و فر زندانش را شامل مکتب نمود .

پرورده های دستش چنین معرفی میگردد:

١- شاه محمود خزان ما مور مخابرات.

٢- محمد شریف خزان در جهٔ تحصیل بکلو ریا مامور مخا برات.

٣- محمد زمان‌خزان درجهٔ‌تحصیل بکلوریا مامور ترانسپورت.

٤- پیغله حلیمه خزان در جهٔ تحصیل بکلو ر یا سر معلمه مکتب نسوان گردیز.

٥- میر من سلیمه بهار بیکار

٦- محمد امان خزان متعلم‌صنف ششم نسوان گردیز

٧- محمد عثمان خزان متعلم‌صنف هفتم لیسه گردیز

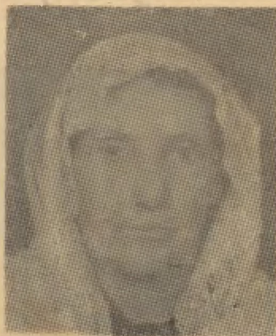
٨- محمد یو سف خزان متعلم صنف ششم نسوان گردیز

٩- محمد داؤد خزان صغیراست.

میرمن آمنه‌مادر قابل قدر

میر من آمنه ما در قابل قد ر ١٣٥٤ شصت‌وچهار سال قبل‌دریك خانوادهٔ دهقان در قریهٔ آبدره‌پنجشیر چشم به جهان کشود و در سا ل ١٣٠٥ با یکی از پسران خانواده‌ایکه دران کار وزند گی میکرد از دواج کرد. و بعد از تو لد دوفرزند شو هر موصوف درسفر بر ی جهت دفاع ازوطن‌عازم‌ولایت هرات‌گردید. ومدت چهار سال دوری از شو هر موصوف شاهد رنج های بیکران‌بود درین آوان تمام مصارف خانه را از دست مزد خویش تهیه نموده واعا شهٔ فرزندانش را مینمود تااینکه بعد از چهار سال در و لایت فراه ، هرات،، کند هار، غزنی، ننگر هار همراه با شو هرش به‌مسافر تهای طاقت فر سا پر داخت.

این ما در دور اندیش یازده فرزند بدنیا آورد که از جمله فرزندا نش هفت آن تحصیلات عالی دا رندوچهار دیگر وفات یافته اند هفت فر زندیکه ثمره زحمات بی پایان مو صو ف وبا تقدیم نمودن آنان منحیث افر ادصالح



وطن به‌آن مباهات میکند معر فی میگردد:

١- دستگیر شگو فان لیسا نسه ادبیات

٢- سائره تحصیل خصو صی.

٣- محمد داؤد لیسانسه حقو ق استاد پو هنځی حقوق.

٤- یحیی هو ما ، ما ستر علوم تخنیکی استاد تخنیك کابل.

٥- طاهره‌بادرجهٔ‌تحصیل بکلوریا معلمه میاعمر ننگر هار .

٦- حبیب محصل پو هنځی ساینس.

٧- زلیخا بادرجه تحصیلات‌دینی.

تقدیم بمادرم که در همه عمر رنج تربیتم را کشیده .

فرش خانه

نوشتهٔ ابراهیم سایق

در سپیده دم که از صبح زبیده درحالیکه موهای سپیدش از لای شارید گی های چادر کهنه‌اش بیرون ریخته بود و باد آنرا برویش می پاشاند با انگشتان نحیف واستخوا نی‌اش هر لحظه آنراکه‌بروی وگونه‌های چین افتاده‌اش تماس میکرد ،پس میزد ،بسایه دیوار خانهٔ خود تکیه داده بود .

مردم او رابیشتربنام‌مادر لفرو می‌شناختند، مردم او را بیشتر بنام مادر نصرو میشناختند، نه لاغر ،اندام باریك وشانه های‌خمیده داشت چشمهای سیاه ونافذش را که خطو طی از پیری چون هاله‌یی احاطه کرده ،بیا نگر زندگی ملال آور او بود .

او در آغاز جوانی شو هرش را از دست داده وبا پسرش نصرو زندگی میکرد گاه گاهیکه زنها از او می پرسیدند :

از شوهرت برایت چه مانده ؟

مایوسانه جواب میداد :

مال خدا یك خانهٔ غریبانه و یك بچه .

زبیده گر چه خواستگار ان زیادی بعد از مرگ شوهرش داشت و اما بخا طر تربیهٔ نصرو از این کار شانه خالی کرده و جواب رد داده بود .

او درآنروز ناتوا نتراز همیشه ودر مانده تراز پیش که‌دیگر توان‌کار کردن را نداشت بفکر فرو رفته بود وبیاد میاورد که در گذشته با تحمل چه دشوار یها تن در داده واما اکنون پذیرش کوچکتر ین کاری هم از او ساخته نیست .

در نظرش آمد که روزها دوباره به عقب بر گشتند وماهها وسالها هم دو باره به گذشته رجعت میکنند تا آنکه خاطره ها به نظرش مجسم شدند ،خاطره هایی از آنروز ها که او با نیرومندی بالای‌تغارهٔرخت شویی می نشست وبا چنگال قوی و توانا لبا سهای چرکین رازیر آبهای کف آلود می فشرد و آن خاطره ها راازدیده های کاو شگرانه زن های دیگر که به او می‌نگر یستند وبعد می پرسیدند :

چرا شوهر نمیکنی ؟

و جواب خودش را بیاد می آورد که :

من زحمت میکشم ، عرق میریزم و نصرو را بزرگ می کنم ،اگر شوهر بگیرم سرنوشت پسرم چه خواهد شد ؟!

وباز پرسش های دیگری از همین قماش .

زبیده با بیاد آوردن این خاطره ها نقش لبخندی روی لبانش هویدا میشد و بزودی مانند آفتابی که در روز ابر آلود از گوشه افق برای لحظه کوتاهی خودش را بنما یاند و محو شود ،محو میشد ودو باره چشمها ی خسته ونگران او به نقطه‌یی از زمین اتصال می یافت ،مثل آنکه از گذشته چیز های فراموش شده‌یی را بخاطر بیاورد ابروان سیاهش رابالا می برد وزیر لب زمزمه می کرد :

اولاد شیرین است ، من بخا طرنصرو بخواری و زحمت تن در داده‌ام تا آنکه اوبه مکتب وتعلمیش ادامه بدهد و احساس نکند از دیگران عقب مانده .

با زمزمه این جملات دو باره انگشتان استخوانی ودرازش بسوی گیسوان سفید ش دویدند و بزودی آنرا باز از صورت زبیده عقب زدند .

این اندیشه ها اوراسا عتهابخود مشغول کرده بود و هر لحظه خاطره یی‌از دور زمان ها جای خود را بیادگار دیگری می سپرد و هردم این اندیشه ها در برابر دیدگان او جان میگرفتند ،حرکت میکردند و خاطرها یی را تجدید می نمودند تا آنکه بیادش آمد که روزی نصرو با چشم های اشك آلود نزدش آمد واز او خواست تا خانه را بفروشد وبا پول آن چند زمانی زندگی شان را تامین کنند واو با عصبا نیت گفته بود که:

نی ، هرگز من بفروش این خانه راضی نمیشوم ، این خانه میراث پدرتوست.

ومثل آنکه آواز نصرو در گو شش نقش باشد دو باره شنید که:

این خانه چه بدرد ما میخورد ، خانه یی که فرش نداشته باشد .اصلا با کوچه چه تفاوت دارد ؟

و او با خشم جواب داده بود :

خانه یا کوچه ،هر چه هست برای من زیاد ارزش دارد و اماتو وقتی پولدار شدی برای این خانه باید فرش بخری .

مادر نصرو وقتی اینها را بیاد آورد اشك دور چشمها یش نقش بست واز جایش بلند شد و بسوی خانه نگریست وبعد به دستهای خود نگاه کرد و گفت :

چه چاره ،دستها یم، همین پنجه های لعنتی طاقت ندارند ...

***

نصرو از درس فراغت حاصل کرده و در شهر زندگی میکرد و بزودی برای خود کاری هم یافته بود .

او هم مانند مادر خود موجودی کم حرف قانع وسر براه بوداین جوان بلند قدو ولاغر اندام هم‌هروقت‌ازکاررهایی‌می‌یافت‌بزودی‌وعجله خودش رابه اتاق میرساند و وقتی خودش رامیان سکوت و آرامش اتاق تنها می یافت اندیشه هاو خیالات بسراغش می آمدند واو را بخود مشغول میکرد .

نصرو که‌در خودشور وهیجان کمترسراغ داشت اکثرا از جمع دیگران وآنا نیکه با او سرو کار داشتند ،گوشه می گرفت وخودش را در پناه تنهایی می سپرد ،گاهی عده‌یی از او می پرسید :

نمیخواهی باما بگردش بروی ؟

چشمهای از حدقه بر آمده‌اش را بزیر می افگند وبا ناخن های خود به بازی می برداخت وبا آواز گرفته یی که بیشتر از شرم او نمایندگی میکرد میگفت :

من کار دارم ،مرا ببخشید .

وبعد از آن که از جمع آنها دور میشد با خود میگفت :

هان، از شما راستی دوری میکنم ، شاید تحقیرم کنید یا اگر نکنید.

من اینطور فکر میکنم .

نصرو همیشه اینطور فکر میکرد که دیگران بیشتر از خودش به سرو وضع او ارزش قایلند .

نصرو وقتی در اتاق خود گام می نهاد مادرش را بیاد می آوردو روز های دشواری را که بخاطر تربیتش گذرانده بود ،روزهای در نظرش مجسم میشد که مادرش در حالیکه سرو صورتش از شدت عرق تر شده ،زیر بغل خود چند تا نان را می آورد وبا آنکه از چهره‌اش آثار ناتوانی و خستگی پیدا بود با لبخندی وانمود میکرد که کاملا سر حال است .

با بیاد آوردن این خاطره هادر چهره‌نصرو هم گرد تاثر می نشست وبروی پیشا نی فراخش خطوط زیادی نقش می بست .

نصرو در آنروز ها میدانست که اولین مزد کارش را خواهد گرفت و اغلبا به این می اندیشید که برای مادر خود چه هدیه یی می تواند تهیه کند تا آنکه باز گذشته رابه یاد آورد و آنروز را که مادرش گفته بود :

خانه یا کوچه، هر چه هست برای من زیاد ارزش دارد و اما تو وقتی پولدارشدی برای این خانه باید فرش بخری .

نصرو انعکاس آواز مادرش را از چار طرف اتاق خود می شنید :

خانه یا کوچه ... باید فرش بخری ...

مادر نصرو در حالیکه زیر سایه در خت بزرگ و تنومند نزدیك سرك برتنهٔ در خت تکیه زده و چند (پندك) لباس هم پهلو یش قرار داشت و انتظار فرزند شَ را می کشید خواب بروی دیدگان او سایه افگنده بود .

آواز بچه های‌کو چه بلند شد:

نصرو آمد ... مادر نصرو! نصرو پسر ت آمد ،بر خیز بیدار شو . واو هر اسان‌وقتی چشم گشود نصرو در برابرش قرار داشت.

آندو یکدیگر شان را در آغوش کشیدند نصرو درینحال بمادرش گفت :

مادر ،از من خواسته بودی که پولدار شدم برای خانه فرش بخرم ،اینك برای‌خانه فرش خریده‌ام .

زبیده نصرو رارها کرددر حالیکه‌حلقه‌یی از اشك های داغ گرد چشمان قشنگشش نقشس بسته بود و بروی گونه هایش می لغزیدند ،آواز خفه‌یی گفت :

من خانه را فروخته‌ا م،دیگر خانه‌ندارم.

ونصرو هم به گریستن آغاز کرد ، هر دو بیصدا می گریستند و بچه های کوچك در دور وبرشان بانگاههای کاوشگر انه آندو را نگاه می کردند و نمیدا نستند که ایندو عوض خوشی چرا می گریند .

(پایان)

شعر...

زیر نظر: محمود فارانی

تهیه و طرح: ظاهره نالان

ازنامه های دلداگان نامور تاریخ

یك نامه دیگر گونته به دلدارش شتاین خانم.

هرگاه بمن بنویسی که‌خواب راحت‌کرده‌ای گویا درتمام روز قدرت جدیدی برای انجام امور بمن میدهی •

خداوندگار جها نیان ترا در پناه خویش نگهدارد •

از هنگا میکه من در پناه عشق‌تو احساس آرامش وبقانمودم ، جهان وآنچه دراوهست برایم دوست داشتنی و زیباست •

من‌از زمره نامها، تنهانام ترابرگزیده ام وباآهنگ آن زنده هستم ــ زنده ام اگرچه از تو دورم !

بلی فقط برایتو و بخاطر تو حیات بسر میبرم !!

ولفانگ

آئینه‌دوران

باداغ دل‌سوزان ازحسرت جانانه
ماترك همه‌کردیم رفتیم به میخانه
دربزم خراباتم باساقی ومی‌کارم
شاداست حیات‌ما بامردم فرزانه
صدجام پیاپی‌ده ،دربزم‌نگاه‌استم
سرمست وخرابم‌کن ای‌ساقی مستانه

درمحفل سرمستان ،توشمع‌شبستانی!
درشعله حسنت‌من ،پرسوخته پروانه
آئین وفاداری آئین سهیل ماست
آئینهٔ دورانم همچون دل پیمانه

(دوکتور سهیل)
۲۵ جوزا ۱۳۵٤

سترگی

سترگی په‌خیال اروه یاره
سوداگر گرزی مراوی سترگی خوبنوینه

سترگی به‌غبرگی ترتا جار کړم
که‌دی خمار دسترگو وینم مینه

سترگومی زړه‌ته ضرور پیش‌کړ
بیابی دباز په‌شانی پچی گرزومه

دسترگو نم می نه‌و چیری
یارپه خنجر دزړه پرسر ویشتلی یمه

سترگی زماپه واك‌کی نه‌دی
چیری‌چه گودم راته جوړکی فسادونه

ناله‌رس

نی‌دست به‌زلف لاله‌پوش تورسد
نی‌لب به‌لب شکر فروش تو رسد
کوتاهی قدتو برای دل ماست
تاناله قلب مابه گوش تو رسد

«شفایی»

لندۍ

ترتادی غم‌لاوفادار دی
ته‌کله‌کله غم‌دی تل راسره‌وینه

* * *

غم‌دی کمیس نه‌دی چه‌زوړ شی
زما دعمر سره سم دی‌ستاغمونه

* * *

گل‌می‌په لاس درته ولاړ یم
یامی‌گل‌واخله یارسخت راکه‌چه‌ځمه

* * *

گلان له‌خاورو پیدا کیږی
زما لالی، ترگل نازك خاوروله‌ځینه

* * *

چه‌ماز دیگرشی زړه‌می ښه‌شي
په‌گودر جوړشی دمنگیوکتارونه

* * *

جانان می‌گل له‌لاسه نه اخلی
دآسمان ستوری به‌جرگه‌ورته لیږمه

* * *

سبابه بیاکه با ریږی
ددښت گلان بستالمنی بویوینه

* * *

خیال دوصال‌نه هیڅ کم نه‌دی
زه‌تسلا دزړگی ځکه پری‌کومه

* * *

سبابه لوړ چنارته خیژم
بادبه پوښتم‌چه یارمی څه‌ویلی‌دینه

* * *

په‌لاری ځم‌توله ځنگیزم
بی‌خوبه نه‌یم دیارغم می‌ځنگوینه

* * *

دمازدیگر زکړیه لمره
په‌روغو وایه درنځورو سلامونه

* * *

عمرمی ټول په‌غم کی تیرشو
خاوند خدایه خوشحالی به‌کله‌وینه)

* * *

یك شاهكاركوچك حافظ

سنگ

چون جامه زتن برکشد آن مشکین خال
ماهی‌که نظیر خود ندارد به جمال
درسینه دلش زناکی بتوان دید
ما نندهٔ سنگ خاره در آب ز لال

نامه به‌مادر

ای ترا بهره ز من غم خواری
ای که ازعشق شد آب گل‌تو
نامه ات آمد و گریا نم کرد
اندکی نامهٔ من د یر ر سید
ناله کم کن که ندار د اسفی
چونکه از من خبر ی نشنیدی
به گمانت که‌چو ر فتم به سفر
شکوه از عا طفه من د ا د ی
بی‌تو دنیا همه نزدم هیچ است
نامه گر دیر رسید حو صله کن
که‌به جان از غم تو سوخته ا م

ای پسر ستار شب بیما ر ی
ای که جان باد فدای دل تو
گله های تو پر یشانم کر د
وز تو صد نا لهٔ دلگیر ر سید
گر بمیر د پسر نا خلفی
راستی از پسر ت رنجید ی
کردم از مادر خود صرف نظر
جان فدای تو چه می پندا ری
بازی ورقص و تما شا هیچ است
زمن ازبهر خدا کم گله کن
وز تو نازك د لی آموخته ام

از: دکتورحسین

از: محمد آصف فکرت

دریك غروب

هنگام غروب‌است از خورشید فروزان
دردامن مغرب،
ماندست فرو غی ،
تابنده ،ولی آمدن شب،
میکاهد ازو لحظه به‌لحظه
دردامن این‌نوریکی پارچه‌ابرسپیدست.
باکاهش انوار پسین تابش خورشید
اونیز همیکا هدهمگام .
ذرات وجوش
آن ابر دگرنیست .
رفتند فرد گویا در چشمهٔ‌خورشید
ای دختر !
ای گرم تر ازچشمهٔ خورشید
ای آنکه زمن روی خوش گر فتی
ای‌کاش مراهم ،
آسوده همیسا ختی اززحمت هستی.

از: سپوژمی زریاب

بخش دوم

بیگانه

-قلاده (واستکو)است.

بعد پارچهٔ چرم رانزدیك بینی‌اش برد . بویید وبوسید وهای های گریست. به من گفت:

- این بوی (واستکو) رامیدهد.

باز بایك جست ازجایش پرید . نزدیك جوکی من آمد. پارچهٔ چرم راپیش بینی ام گرفت.

پارچهٔ چرم‌بوی زننده‌میداد. باهیجان‌عجیبی گفت:

- ببویید .. ببویید .،افسوس که‌شمابوی اورا نمیشناسید !

نزدیك بود خفه‌شوم . باتمام قدر تم میکوشیدم نفس نکشم .نفسم رادر سینه حبس کرده بودم. نمیدانم چرا باسرم‌اشارهٔ مثبت کردم.

زن سرجایش نشست .چیزی نگفت. خیره خیره مرا میدید .امانگاهش حالت تفسر ع امیز داشت. نگاهش را ازمن بر گرفت . متوجه تسمهٔ چرمی شد. سرش راخم کرده بود وبه تسمه خیره شده بود. مثل اینکه‌بامن نبود. تنها بود بایك تسمهٔچرمی.

رویم را گشتاندم. خوا ستم اتاق راتماشا کنم. اتاق چیز تازه یی نداشت. تقر یبا مثل همه خانه های دیگربود . تزئیناتش هم ازجاهای دیگر فرق نداشت. عکس ها یی روی دیوار ها دیده میشد . روی الماری چند کتاب کهنه وکنار آن گل های مصنوعی‌وگوشهٔ دیگریك تلویزیون نسبتا بزرگ قرارداشت. درپله های الماری تصویر زیبای زن جوانی که بادقت قاب‌شده بود، قرار داشت. وکنار آن قاب‌دیگری به‌عین اندازه وشکل بود ودرون قاب تصو یر سگی باپوزهٔ دراز ،گردن‌عریض وگوش‌های دراز . قیافهٔ سگ هیچ بنظرم آشنا نیامد. وقتی زن از (واستکو) گپ‌میزد، قیافه تمام‌سگها یی که‌سرزینهٔ ساختمان دیده بودم، درذهنم تاوبالامیرفت: سگ کو چك گوشت آلود ، سگ قهوه یی رنگ که‌بینی سرخ داشت .سگی که‌پاهای کوتاه کو تاه داشت ووقتی راه میرفت، آدم خیال میکرد شکمش به‌زمین میخورد وبااینهم بسیار چالاك چالاك راه میرفت ودرین حال گوشهایش‌تکان میخورد. سگ دیگری که‌گوش های آویخته‌اش یك‌حالت کودکانه بهش میداد. سگ‌سیاهرنگی که به‌اسپ شباهت عجیبی داشت وبانخوت مخصوصی از زینه ها تاوبالا میرفت وسگ های‌دیگر .اما این سگ راکه تصو یر ش روبرویم قرار داشت هیچ ندیده بودم. سگی باپوزهٔ چنان دراز وگردن عریض . به‌تصویر زن جوان اشاره کرده‌پرسیدم:

-این‌خانم کیست ؟

زن باعصبانیت گفت:

-من ...مرا نمیشناسید ؟ چندسال‌پیشترم است.

دلم بزن سوخت . تصویرهیچ شبا هتی به‌این زن زشت وپندیده نداشت. تصو برزن نسبتا زیبایی رانشان میداد. باچشمان گیرا ولبخند باحالت . گفتم :

-شناختم ...شناختم .تصویر تا ن زیباست .

-مرا میگو یند زیباستم . بنظر شما چطورم ؟

نگاهم راپایین انداختم وگفتم :

-زیبا .

-متشکرم.

باخوشحالی لبخند زدوادامه داد:

-اما افسوس که(واستکو) اینرانمیداند.

-چه‌رانمیداند ؟

-که‌من زیبا ستم. ببینید ،(واستکو) هم خیلی زیباست .خوب به‌تصویرنگاه‌کنید.

-ها ،امامن (واستکو) راهیچوقت ندیده‌ام. تقریبا همه سگ های این ساختمانرادیده‌ام. جزاینرا.

- عجب‌است اورابامن هیچوقت ندیده‌اید؟

-نی ،باشما نه‌تنها .

-تنها ؟ فکرمیکنید من اورامیگذاشتم که تنهابرود ؟ شما بسیارساده‌هستید.

ازاین گپ آخرش بدم آمد. احساس کردم درپیشانی‌ام دوخط باریك افتاد. ازبازوی‌چوکی گرفتم. میخواستم برخیزم بروم به‌اتاقم. زن یکبار مثل اینکه به‌من حمله کند، خودش را رویم انداخت. دودستش راروی شانه ها یم گذاشت وگفت :

-بنشنید خواهش میکنم !

بعد سوی آشپزخانه رفت راه رفتنش‌بنظرم عجیب می‌آمد. باخیز وجست راه‌میرفت.گوشت های تنش تکان میخورد. از آواز بهم‌خوردن ظروف دانستم چیزی برای نوشیدن می آورد. چندلحظه بعد باهمان خیز وجست آمد.کاسهٔ کوچکی روی میزگذاشت .دربین‌کاسه‌پارچهای مکعب‌شکل یخ‌بود. بدون‌اینکه به‌من ببیند،با جست‌وخیز به‌آشپزخانه بازگشت. خیالم‌آ مد که‌عمدا گوشت های‌تنش‌راتکان‌میدهد. باپتنوسی بازگشت . درپتنوس بوتل بزرگ وتیره‌رنگی بود دوگیلاس بسیار کوچك . پتنوس‌را روی میز گذاشت . باچشمان کو چك وسر خش به‌من دیدوپرسید:

-بریزم ؟

-نی، متشکرم.

هیچ میل نداشتم چیزی بنوشم . باز پرسید :

-چه‌میخواهیدبنوشد ؟

- هیچ .

چیزی نگفت .اما سویم بدبد دید. بازبه آشپز خانه‌رفت . گیلاس بزرگی آورد.بجایش نشست وسربوتل راباز کرد وگیلاسش‌راپر کرد چند جرعه رامزه مزه کرد. اما بعد چشمانش رامحکم بست سرش رابالاگر فت وگیلاس رادرحلقش‌ریخت.

-هه، !

دهانش راباپشت دستش پاك کرد و قیافهٔ حق بجانبی بخود گرفت‌وگفت :

-ویسکی گلویم رامیسوزاند.

به‌عجله گیلاسی دیگری پر کرد.چشمانش رابست .بادستش گلویش رامحکم گر فت‌و گیلاس رادر حلقش ریخت.

بازخواستم ازجایم برخیزم بروم به‌اتاقم . بوی زننده رویم سنگینی میکرده .تامتوجه‌شد من حرکتی کردم ، بمن دید و با التماس گفت:

-خواهش میکنم بنشینید !

ازجایش برخاست . اینطرف وآنطر فرا پالید بعد تسمه رایافت باز آنرابویید. بوسید وگفت:

-اگر ژاندارمها (واستکو) را امشب‌نیاورند من‌بیمار میشوم.

مثل اینکه بامن نبود. ادامه‌داد:

-نمیدانم چطور فرار کرده . چطو ر توانسته !..

بمن‌دیدوگفت:

-میدانید (واستکو) خیلی هوشیار است. فقط نمیتواند گپ‌بزند. دیگر همه چیز ر ا میداند . امامن و(واستکو) زبان دیگر راخوب میداند. امامن و(واستکو)زبان‌هم‌دیگرراخو ب میفهمیم ...خیلی خوب...

صدای زنگ دربلند شد. باخوشحالی به‌او نگریستم . اوبابیحالی ساعتش رادید، ا ما حرکتی نکرد. کسی متواتر زنگ میزد . خواستم من‌بروم درراباز کنم. زن‌بایك‌جست خودش رابمن رسانیدوگفت:

-نکنید در راباز نکنید .(پاسکال)است.

-پاسکال کیست ؟

-پسرم .

وهی‌هی خندید. بنظرم بسیار زشت تر شد. صدایش را آهسته کرد وچشمانش را کوچکتر .مثل اینکه رازی رابامن درمیا ن گذارد، گفت:

-از«پاسکال» متنفرم همیشه ازاومتنفر بوده‌ام.

بلاتکلیف مانده بودم. نمیدانستم چه‌کنم. ساکت او رامی نگرستم . در هنو زصدامیداد. مثل اینکه پسرش میدانست مادرش منزل است. دلم به‌کسی که‌پشت در بود، سوخت. زن خیره خیره بمن دیدوگفت:

-نمیخواهم ببینمش . بگذارید آخرمیر ود پشت کارش .

مثل اینکه متوجه ناراحتی من‌شده‌با آواز خشکی ادامه داد:

-این بشما چه‌ارتباطی دارد؟ (پاسکال)پسر منست ومن ازش متنفر م . شما هیچ نگران نباشید. اگر پسرشما میبود، شاید بشما ارتباط میداشت .

چشمان زن حالت بخصو صی گر فت. قیافه اش بنظرم زشتتر آمد. ازش‌ترسیدم.

میکنند. شما نمیدانید . (واسکو) هم‌همینطور فکرمیکند. وقتی بمن اینطور نگاه میکنـــد، صدایی هم ازگلویش میکشد. دران لحظـــه به‌نظرم میایدکه(واستکو) میگوید:

ـتف! میدانید، چند بارتصمیم گرفتم‌دهنش‌رابا تکه‌یی ببندم . همینطور هم کـردم .امــــا بیفایده بود. او ازگلویش همان‌صدای خفه‌را می‌کشید.

بنظرم آمد که زن‌اندکی مست شده.بجایش نشست .اما سرش را به‌پشت چو کی تکیه داد . پایش رادراز کرد وآنها را ازهم دور کرد. دامنش تاآخر بالارفته‌بود. رانهای‌گوشت آلودش سپید سپید معلوم میشد. پا هایش رابصورت متناوب تکان میداد.سرپایی‌هایش راکشید ودورانداخت . انگشت های پاهایش پهن پهن بود. به‌ناخن های پاهایش رنگ سرخ زننده یی زده بود. کف های پایش‌را سوی من کرد. بنظرم آمد که‌پاهایش بیش‌از حدپهن است. شاید هم بخــاطر هیکـــل بزرگش . بابیحالی ازم پرسید:

ـحه میخواهید بشنوید ؟

ـهرچه میل دارید، بگویید.

رفت نواری را از الماری بیـــرون‌آورد. میخواست آنرا روی ضبط الصوت بگذارد . لحظه یی سپری شد. دیدم نمیتواند نـواررا روی جایش بگذارد . نزدیکش ایستادم:

ـکمکتان کنم!

ـمهربان هستید .

نوار را روی ضبط الصوت گـذا شتم. گفت:

ـاین دکمه رابفشارید .

دکمهٔ سیاهرنگی رافشردم. نوار شر و ع به‌چرخیدن کرد. زن دستم راگرفت و آرام فشرد . فشار مخصوصی بود. من هیــچ‌نگفتم. دستم را ازدستش بیرون کشیدم . روی‌جایم نشستم . او روبرویم نشستو خیره خیره به‌من میدید .از نوار صدایی‌برنمیامد. تنهـا صدای فرفر میامد.

سوی ضبط الصوت دیدم. گفت:

ـصبر کنیدحالاشروع‌میشود. نمیدانم ازین خوشتان خواهد آمد یاخیر. من همیشه وقتی تنها ستم اینرا میشنوم . یکبار از نـــوار صدا برآمد:

ـعوعو عو !.. عو !

صدای عوعوی سگی بود. زن چشما نش رابست . مثل اینکه باتمام وجودش بــــه صدا گوش میداد.

آرام شده بود. نوار می چرخید و صـدای عوعو اتاق راپر کرده بود. زن چشما نش‌را بسته بود.

آرام لبخند میزد . رویش پر چین‌ترشده بود. چشمانش را آرام‌بازکردوگفت:

ـ متاسفم کـــه شما (واستکـو) ر ا ندیده اید.

بعد نفس عمیق کشیده‌ادامه داد:

ـبویش را می‌شنوید ؟

بازبوی بدرا بیادم آورد. باچشمان‌نیمبسته کنار چوکی را جستجو کرد. چـشمانش‌را یکباره باز کرد. ساده لو حانه خنـــد یدو گفت:

ـخیال کردم کنارم هست.

صدای عوعو اتاق رابه‌لرزه در آورده بود. بعد صدای فش فش ازنوار برآمد .زن بــا صدای بلند ولحن‌آمرانه‌گفت:

ـگوشتانرا بگیرید !

بعد ادامه داد:

ـاینجا (واستکو) می‌خندد. میدانید، و فتی میخندد خیلی زیبا میشود، شماخندهٔ یـــك سگ را دیده اید ؟ شمااینرا میدانید کـــه سگ ها همیشه نمی خندند ، اماو قتـــی وقتی میخندند، بسیار صادقانه می خندند ؟ اما خیلی کم میخند ند... (واستکو) کـــم میخندید .

رنگ‌زن سر خ شده بود. لبهایش‌میلرزید. باز عوعوفضای اتاق راپر کرد. من بــــلا تکلیف، مانده‌بودم. زن ازم‌پرسید:

ـشما میدانید (واستکو) چه میـگـوید ؟ افسوس که‌زبان سگها را نمیدانید. اگـــر میدانستید ، حتما یك سگ برایتان نگـــاه میداشتید .خوب گوشتانرا بگیرید.

وساکت شد. ازنوار صدای عوعو می‌برآمد. اما چیزی دستگیر من‌نمیشد. بازپرسید:

ـشمادربا رهٔ سگ هـــا هیـچ چیـــز نمیدانید ؟

ـنی .

ـپس شما چه چیز ی‌رامیدانید؟

لحنش آمیخته بـــه تحقیـر بــو د ادامه داد :

ـهیچکس نمیخواهد دربارهٔ سگها چیـزی بداند. دنیای مضحکیست !

دهنش راکج کرد. خودش راشکلی‌ساخت وگفت:

ـشما اینرامیدانید که سگها د ر و غ یاد ندارند ؟

لحظه‌یی مکث کرد. چشمانش را کوچـك کوچك کرد ونمیدانم چرایك معلم بیادم آمد. ادامه داد :

ـاما فریب خوب یاد دارند . «واستکو»ی‌من هیچگاه دروغ نمیگوید اما گاهی فریبم‌میدهد ببینید، مگر میشود بدون‌فریب‌زیست؟

خودش پاسخش راداد:

ـ مسلماً نی • امامن (واستکو) را بخاطر فریب می بخشم .اینکه غریز یست نی ؟ نظر شما اینطور نیست ؟

ـنمیدانم .

ـعجیب‌است !

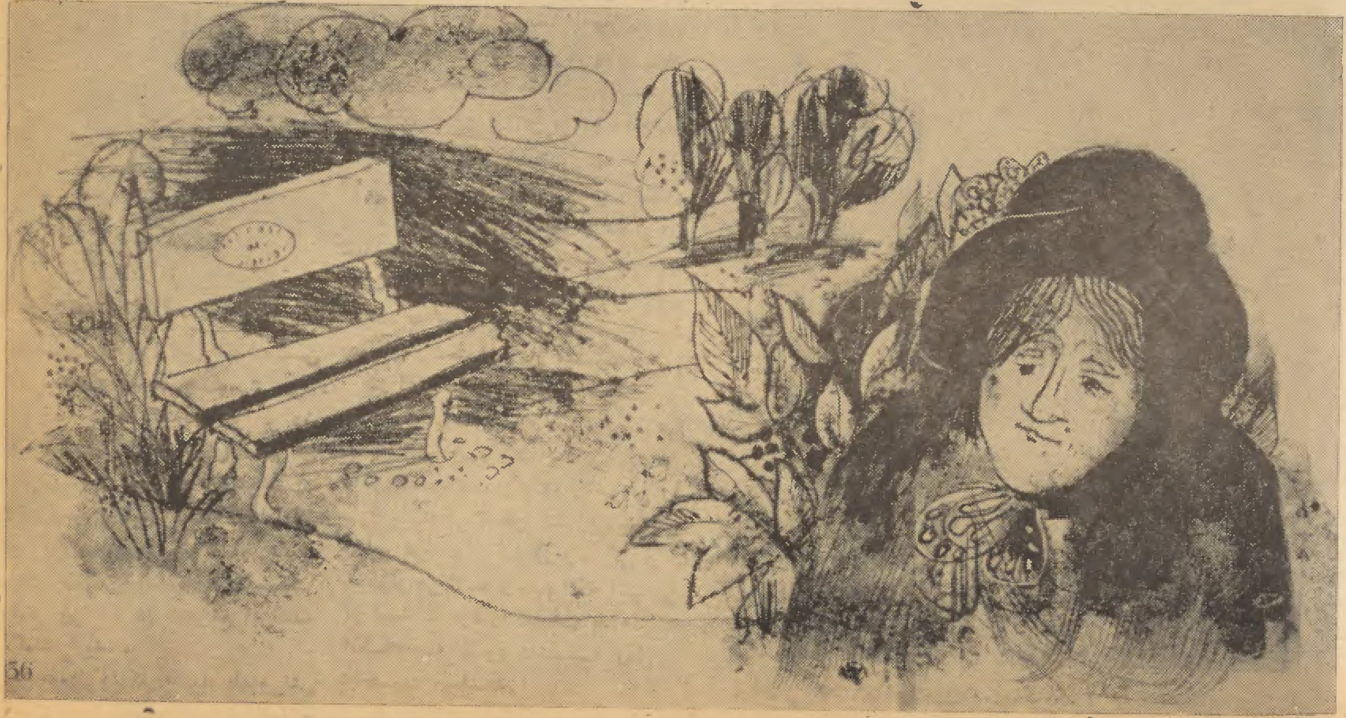
شانه هایش رابالا انداخت و تکرارکرد.

ـعجیب است !

وساکت شد. دراتاق هنوز صدای عوعوبود. زن‌چشمانش رابست وپاهایش رابـــصورت متناوب تکان میداد. من‌به گل‌های فرش خیـــره شده‌بودم. گل‌ه‌ی فرش گردگرد بود. به‌یکی ازآن گلها خیره ماندم. گل زیر نظرم‌حرکت میکرد. میلرزید نمیدانم چرا نمیخواستم‌پلك بزنم .بنظرم آمد که‌گل فرش به‌یـــکی از دوستانم شباهت دارد. آواز زن بخـــو د م آورد:

ـ من حتمابیمار میشوم میدانید وقت شبها صدای فش (واستکو) به‌گوشم نرسد خوا بم نمیبرد آخ .

ناتمام



ترجمه و نگارش خلیل عنایت

چون عشق بسراغ تان آمد در خانه را برویش بگشائید

تقدیم به پدران وما دران و همه جوانان

ارتباط دو ستی بین دختر ا ن و پسران و معا شر تیکه بین آنها وجود دارد اکثراً والدین، جوا نان را، نگران میسازد زیرا اکثراً چنیــن دو ستــی ها سنگ تهداب وزیر بنای زند گی جوانان را تشکیل مید هد و همچنین در بدو دو ستی ها ست که جوا نان به روحیهٔ اخلا قــی کــر کتــــر و شخصیت و دیگر خصو صیـــــات یکدیگر پی میبرند.

داکتر کو ستا شکین درین مورد مطالعات عمیق و خیلی زیاد دا رد و درین خصو ص مکا تیب زیاد از علاقه

نخستین برخورد میتواند تعیــن کننده سعادت آینده باشد.

مندان اخذ نموده که باز گو کر دن و تشریح مطا لب آن برای دختر ان و پسران جوان خیلی با ار زش است.

دختر جوانی مینو یسد: لطفا آقای دکتور برایم بنو یسید که آیا عشق ومحبت ورزیدن چیست از شمــــا خواهش می کنم در تشریح این کلمه مرا کمک کنید.

این سوال بشکل بسیار طبیعی اش در طول قر نها بین انسا نها مطرح است اما چرا جوانان از مدیر مجلات وپرو گرام های رادیوئی بر ای حل مشکل شان یاری میخوا هند چرا از والدین خود درینباره یاری نخوا سته ویا به معلمین خود مرا جعه نمــی کنند.

فکر میشود کلمهٔ عشق و عشق ورزیدن به اصطلاح جوا نان بحیــث یك راز بوده و راجع به آن میتوا ن به آسانی از دو ستان و بیگا نــگان مشورت گر فت زیرا والدین با چنین کلمات وکمك ومشو ره در اینــباره چندان دل خو ش نشان نمید هند. به این لحاظ راجع به خصو صیــت احساس اولین یاعشق اولین میخواهم توجه جدی والدین دختران و پسران جوان را که فر زندان شان در آستانهٔ جوانی قرار می گیرند. جلب نما یم. دانشمندان و متفکرین تعریفات زیاد راجع به عشق و محبت دارنــــد. پوشکین شاعر بزرگ به عشق چنین گفته:

(عشق فر ما نبر دار سن و سال است واین جوانی است که عشق در خد متش قرار می گیرد) اگر وا لدین جوانان بخوا هند یا نخوا هند از سنین پانزده به بعد دو ستی و محبت بین پسران و دختران آغاز میشود.

در آغاز جوانی عشق و محبــــت، بشکل خیلی مغلق، رو حی و اجتماعی در جوانان ظهور مینماید از همیــــن لحاظ است که سن و سال جوانی را سن فیلسو فی میخوا نند زیرا جوانان جواب هر گونه سوال زند گی ر ا جستجو می کنند و مهم آنکه آنها می کو شند تا خود را قنا عت بد هد که اتکـــاء بـــه خـــود داشتـــه ودا ور شخصیت میباشند.

وضعیت و موقف اخلاقی و اجتماعی



یك چهره گریزان ومتفکر — **متین وامید وار !**



آرامشی که اگر صادقانه بنیــان گذاری شده باشد چون ابر بهـار زود گذر نخواهد بود.

جوانان زیادتر مربوط به وا لد ین میباشد هستند وا لدین که حتی ا ز آزادی های طبیعی احساس و علا قه مندی فرزندان شان بشکل حسادت مندانه آن جلو گیری و مما نعت می نمایند احساس عشق و محبت در وجـــود انسان ها بشکل مستقل آن مو جود است. جهات و خصو صیات عمد ۀ زندگی ما نند خصو صیات جنسـی پسیکولوژی واحسا سات اجتما عـی واخلاقی‌را دا را میبا شد. ازین لحاظ است که حل این کلمه برای وا لدین خیلی ها مشکل بنظر میر سد.

تو جه عمده زیاد تر باید به‌سوال حساس وباریك که عبا ر ت ا ز خصو صیت جنسی است مبذول‌گردد والدین اکثرا ازنظر ودید دیگر ا ن تاثیرات عشق او لین فر زنـدا ن شانرا محفوظ میدا رند واز نقطه‌نظر حفظ حیثیت خا نوادگی از آ ن هراس دارند در حا لیکه چنین یك موضوع یك امر مطلق طبیعی بوده اگر آنها به تر بیت درست فر زندان شا ن پر داخته باشند هیچ خوف و هراس باید از بر خورد عشقی و معقـــول فرزندان شان ندا شته با شندتربیت صحیح مسایل جنسی خصو صیات همه جا نبه دا شته و تنها ازیك‌جهت قیمت داده نشود.

تعلیم و تر بیت در رشد اخلا قی جوانان وقتی مؤثر است‌که به شکل خیلی خرد مندانه حساس وبامراعات نزا کت های‌طبیعی محبت ور زید ن به‌آنها تحلیل وفهمانده‌شود .

عشق به یکبا رگی ونا گها نـی دروجود یك شخص نفوذ نمی نماید بلکه احساس اولین ممکن در مجلس مهمانی، مجالس رقص، درکنارساحل ویادیگر محل اجتماع بین دختران و اپسران ظهور نما ید اما محبـــــت ورزیدن در نهاد هر فرد بشر از بدو خلقت مو جـود میـبا شد منـتها در جوانان این احساس زنده تر میباشد ودر هر شخص به اشکـال مختلـف عشق ظهور مینماید .جوانان باجنس مخا لـف خـود به نحـوی از آنحا محبت و عشق میور زند که گا هی این محبت ها ظا هر شده و دربعضی ها هم ظا هر نمیشود مثلا انسان ها بادیدن یکدیگر، صحبت‌کردن، نشست وبر خا ست و غیره احساس لذت می نمایند که درین و ضعیت ها جوانان رشد رو حی و معنوی و تکا ملـــی خودرا می‌یابنداماوا لدین شان این احساس درونی آنهارا درك کـر ده نمیتوانند .

پسری در صنف چهارم مکتـــب حینیکه ما در ش او را پیش‌ازخواب میبو سد به مادرش می گویدمادرجان در تلویزیون دیگران اینطور یکدیگر را نمی بو سند در صنف پنجم ا ز نوازش معلمش که مو ها یش ر ا با دست نوازش میداد احساس‌رضایت می کرد در صنف هشتم او در کنار دختری قرار می گیرد آیا این نـوع تاثیرات و طرز حر کت چنین پسر راچطور تحلیل میکنید ؟

چنین حرکات دربین تمام‌نوجوانان دیده میشود اگر پسری با تمایل و بااحساس محبت ور زیدن بسـو ی دختری تو جه کند عین همین تا ثیر در وجود دختر نیز پیدا میشو د تنها شکل پیش آمد ها فرق دارد. واین باز هم مربوط تعلیم و تر بیت خانوادگی میبا شد مثلا هیچـــگاه دختری دو ست ندا رد که پســری بشکل لاو بالی در کو چه و با زار او را تعقیب کرده و به او اظها ر دو ستی و محبت کند.

با پیـــش آمـد متـین یـك جـوان پختگی و شا یستگی خود را بشکل ایده آل آن بطرف مقابل نشان داده وموازین اخلاقی، کر کتر وشخصیت اصلی خود را قیمت مید هد. والدین در چنین مرا حل مکلف اند که حد اقل سطح واندازه تر بیت فر زندان شانرا درنظر دا شته و انتخا ب فر زندان شا نرا برای آینده زندگی آنها در بالا تریـن و جـه ، احـترام بگذا رند نه بخا طر آنکه پسر شان جوان شده و بسوی دختری تما یـل پیدا کرده و برای آن نذر بد هند ویا آن دختر را یگانه دختر زند گی‌برای پسر خود بدا نند بلکه بخا طر آ ن احترام بگذا رند تا وا قعیت واهلیت ذاتی ایده آل های فر زندان شا ن معلوم گردد. با ید متذکر شد کـــه عشق و ر زیدن جوانان را بشکـــل کور کورانه وغیر طبیعی آ ن نبا ید پذیر فت.

شکسپیر درینباره می گو یـــد: «عشق راتنها بابالها و بدون چشم هرگز قبول نکنید، عشق سمبو لیك و کور بی ملاحظه گی ونا سنجشی محض است.»

عشق باید با احساس‌عالی انسانی توام بوده و ندائی از طپش های گرم قلب که مظهر یگا نه الهام عشـــق است داشته با شد.

باقیدارد



گردش عاشقانه



خپرنه اولیکنه: محمد عظیم «هوشمند»

دروانشناسی له مخی باید څرنګه مطالعه وکړو!

البته نن ورځ مطالعه یوه لــه ډیرو مهمو بشری ضروریا تو څخه شمیر له کیږی، اویوازی دمطالعی پوسطه ښه پوهه حاصلید لای شی، او دژوندانــه پرستو نـزو او بـړ و باندی بریا لیتوب اوبری تر لا سـه کیدای شی.

مګر عمده خبره داده چه اکثـرا وکړی او هغوی چه دمطالعی اولو ستلو سره څه ناڅه مینه او علاقه لری.ډ یر داسی واقع کیږی چه دخپلی مطالعی څخه ښه اوغوره ګټه نه شی ترلاسه کولای . نوځکه اکثراما یوسه کیږی او حتی د سی مر حلی ته رسیـــږی



او داســی روا نی عقده ور تـــه ایجادیږی، چه بیخی دمطالعی څخـه لاس اخلی.

دوی داسی سوچ کوی چه ګویا اصلا دمطالعی اولوست استعداد ورسره له فطر ته مل شوی نه دی، او نشی کولای چه دلچسپه اود علاقی وړمطالب اودژوند نه غوره لار بنود نــی او رهنمایی زده کاندی»

نو څکه احساس دحقارت کوی او تل ورسره دژوندانه تر پایه داعقده اوغوټه مله وی څکه دوی دمطا لعی له اصولو سره آشنایی نه لری ، نه پوـ هیږی چه څرنګه بایـد بـو کتا ب ولولی ، او دهغه څخه اعظمی استفاده اوکټه په لږ وخت کښی تر لاســه کاندی.

دابنکاره چه هر څه اوهر کارپر یواساس اوبنا ولاړ دی، که چیری دهغوی د اساساتو سره آشنایی وجود ولری، اوپدی هکله ورسره کا فی او بشپړ آګاهی دی نو هرومرو دخپلو لو ستلو څخه بی بهری اوبی برخی نه پاتیږی.

دروانشناسی یوه ډله علماء پدی عقیده دی، چه باید مطالعه کوونکی دمطالعی لوستل اوبیا ویل پردو برخو وویشی پدی معنی که یو ساعت مطا لعه کوی باید ددی یوسا عت څخه دولس یا پنځلس دقیقی کتاب ولولی، اووروسته له لوستلو کتاب ایسته کړی، اوباتی وخت لوستل شوی مطالعه په خپل ذهن کښی سره منسجم کاندی اوبیا یی په تقریری او جهر ویلو پیــل وکړی، اود لکچر په ډول هغه مطالب تکرار کاندی.

امابله ډله روانی علماء اوپو هان پدی عقیده دی، چه دمطالعی وخـت باید پردو مساوی برخو ویشل شی. یعنی که لوستونکی دوه ساعته مطالعه کوی باید یوساعت صرف اویوازی کتاب ولولی. اوبله ګړی لوستل شوی مطالب په شفا هی ډول اوپــه زوره دلکچر په شکل بیان کاندی.

البته دوهمه نظریه زیات پیرو ن لری اومعقوله بریښی ځکه چه یو کتاب لوستل اود هغه دمطالبو بیابیا بیان دلکچر په ډول ذهن ته رشد ورـ کوی ،او مطالب ډیر ژر ذهن نشینه کیدای شی .مګر ددی پورته مطا لبـو سره سره دمطالعی دپاره ،آرام محیط ګواره فضاء هم ضروری ، خومغزاو ذهن یوازی مطا لعی ته متو جه شی اودنورو افکارو دنفوذ لپاره چه مطالعه ګډوډه کوی ،لار ورنکړه شی.

جوانان پیرامون نشک

حرف میز



غلام سخی «نظری»

ازمنزل تحتانی فروشگاه بزرگ افغان مینویسد:

یکی ازمشکلات عمــده کــه امــروز اکثر ازجوانان بان روبرو اند خراـ فات پسندی وعنعنه های فرسودهو بی معنی ست که در اکثر خانواده هارواج دارد.

اگر جوانان بخواهند که این رسم ورواج های پوچ رابه خانواده های خویش معرفی واضرار آن را بفهماـ نند از طرف بزرگان فامیل منکو ب وسر زنش میگرددو متهم به خودنمایی وفرنگی پسندی میکردند. در حالیکه حقیقت غیراز ین است.



پیغله رقیه جلیلی صالح زاده متعلم صنف ۱۱ عایشه درانی :

درگذشته ،اگر بین معلم وشاگرد فاصله‌ای عمیق وژرف وجود داشت امامروز خو شبختانه در اصول تعلیم وتربیه تغیرا ت اساسی صورت گرفته وروابطه معلم وشاگرد شکل کا ملا تازه‌ای یافته است.

ولی باوجود این هنوز مشکلات جوانان حل نشده است وابن بدلیل اینست که معلم وشاگرد یکدیگرخود رادرك ننموده واین امر باعث میشود که دربین معلم وشاگرد فاصله ایجاد گردد.

...و مشکلات شان
...فرزنند



پیغله نسرین ایاز متعلم صنف ۱۲ لیسه عایشه درانی:

یکی از مشکلات جوانان ما اینست که تفریحات وسر گرمی های سالم کمتر وجود دارد واگر اسمی از تفریح وسرگرمی بمیان می آید، فورا عده کلمات عیاشی، قمار، میخوارگی، عربده جویی، فساد وانحراف را بد نبا ل آن ردیف میکنند وبدین ترتیب هر کس را که به شخصیت وسلا مت خود وخانواده اش علاقمند است، از هرچه تفریح وسر گرمی است بیزار میکند.



ښاغلی محمد سمیع متعلم صنف دهم لیسه استقلال :

ازجمله مشکلاتیکه امروز بیشتر جوانان بان مواجه اند یکی هم ازدواج های اجباری است که اکثرا مسؤل آن پدر ومادر ها اند.

نتایج که ازین ازدواج ها بدست آمده خیلی یاس آورده است زیرا آخران به جدایی واز هم پاشیدن شیرازه زندگی منجر میگردد. و این برای جوانان خیلی دردآور است.

مادر!
بهشت زیر قدمهای تست

مهربان مادر چو شاخ گل مـــرا — در سرای آب وگل پر ورده است
می فشانم خون دل درپای او — کومرا باخون دل پر ورده اسـت

«مادر» ای سر چشمه پا یان ناپذیر آرزو های زند گی! فر زندان صدیق وراستین بپا س ما در تو همه ساله وزی رابخا طر تجلیل و تکـر یـم مقا مت تر تیب مید هند در این روز به صا حبان بیان و قت آن میر سند تا شمهٔ از اوصاف ترابه وجه ازوجوه ونحوی از انحا بستایند. ایــن ستایش احسا سات فر زندان ر ابجوش ودریای محبت او شانرا بـه طغیان می آورد همه فر زندان شرکت میکند و با هلهله ها بر روح توشاد باش میفر ستند.

امید وارم بپاس مادری که دا ری بزبان وقلم ناقص من خرده نگیر ی واین گل پژ مردهٔ خاطر «بیقـــرار» فرزندت را بعنوان هدیه بپذیری.

ای سر چشمهٔ هستی من! — **نوشتهٔ عتیق الله «بیقرار»**

زندگی ام از آبشار نگاه هـــای متلاطم ات آغاز وتا مو قعیکه ا یـن بحر بیکران از تلا طم باز ما ند باتوخوا هم بود.

بگذار برایت بگو یم سر آغازهمه نشاط و خو شی ام تو بو دی اما باآن هم این و صف ذرهٔ از نیکی هـــای بی پا یانت رانمی گیرد .

محبت، وا قعیت و زندگی همــــه چون افسا ایست میداشتم، ا مـــا مادر تو بو دی که وا قعیت را ا ز افسانه مجزا سا ختیو برایم تعبیر نمودی که وا قعیت با افسانه هزاران فر سنگ فا صله دا رد. ما در ازین بگذریم که همه مو جودات عالم زادهٔ تست زیرا از قطرهٔ تا چیز دریاگرفته تا صخره ها، کوه ها وهمه آسما ن بیکران شا هد این وا قعیت است.

نویسنده نریمان :نوین

این کلمه مقدس این نام بزر گ وبا عظمت، این مفهوم پراحسا س ورو یایی، واین روح جاو دانی و باتمکین، عا لی ترین و مجسم تر یـن نمونهٔ عشق و تقوی و فدا کـــاری وایثار است، نقش ما در آنقدر د ر زندگی بشری بر جسته و پر افتخار است که ازشنیدن نام آن وازمشاهده هیکل وسیمای آن دل ها می طـپد وبارقهٔ مهر و محبت در اعماق قلوب همگان می در خشد، کیست که د ربرابر عظمت و مقام معنـوی ما در سر تعظیم و تسلیم را خم نکند وکجاست آن دل و ضمیری که درژرفنای وجود و روح خو یش، عشق پا ك وآسمانی مادر را جای نداده باشد.

شهناز سر کش

درد دل جوانان

«من جوانی ۱۸ ساله ای هستم که آرزو میکنم مثل همه همسالانم در آستانه زندگی با چهره بشاش و لب پرخنده وقلب امید وار به آینده نگاه کنم اما افسوس که در اول جوانـی مثل اشخاص عزا دار همیشه گر فته ومایوس وغمگین هستم.

لابد خیال میکنید که ناراحتی من یك ناراحتی عشقی است ولی سوگند یاد میکنم که این مسایل وجود ندارد وناراحتی من صرف ازسبب بـی اعتنایی پدرم است.

از مدتی است که پدرم مراتحقیر میکند وازهمه بدتر اینکه بی اتفا قی وتبعیض رادربین برادرانم که از من کوچك تر اند ایجاد میکند آنها وقتیکه پدرم رابامن اینقدر نا مهربان مـی بینند که حتی بحرف من گوش و اعتنایی نمیکند در مقابل من گستاخ شده ومرا مسخره می نمایند.

امروز به شما معلوم است که یك جوان آرزو دارد که پدرش گو ش بحرف هایش دهد ومشکلا تش را جو یا گردد ورازهای مو فقیت زندگی رابرایش باز گوید واورا رهنما یی نماید .ولی افسو س که پدرم مشکلات مرا احساس وخواسته های مرادرك نمیکند. ومرا مانند طفلی تصـــور میکند که ۱۵سال قبل بودم.

لطفاً مرا راهنما یی کنید.

م-د

ښاغلیم ـد !

جای تاسف است که پدرتان در شرایط امروزی چنان رویه درمقابل فرزندان خود داشته باشد پدر وپسر دوموجودی اندکه بیشتر از همه چیز دردنیا باهم نزدیکتر وصمیمی تراند. محبتی که بهم دارنـد، پـاکتریـن وگرامی ترین محبت ها است

البته بعضی جوانهای اند که بو- ظایف خود درمقابل پدرانشان کـم توجه میکنند والبته شما که مستثنا هستید باید برای پدرتان خاطر نشان سازید که نباید چنین رویه درمقابل فرزند جوان خویش داشته باشد واز همه مهمتـــر نـفــا ق و تبعیض راکه بـــزر گتـــر یـــن د شمن خانواده است نباید در فامیل خویش تولید نماید امید واریم پدر تان بـا احسا س پدر ی که دارد درآینده ازحرفها وخواسته های معقو ل تـان به نیکو یی وفرخ دلی استقبال کند تا خدا بخواهد که زندگی نزدیك به مرام نصیب تان گردد

به امید خو شبختی شما

هنگامیکه کتابی را
بامانت میگیرید..

شاید شما اولین کسی نباشیدکه در معامله کتاب بدحسابی کرده اید.. آنقدر تعداد این بد حسابها زیاداست که در مورد امانت دادن کتاب داستانها وامثال فراوان بوجود آمده است.

اگر آرزو دا رید که از صــف «کتاب خورها» بیرون بیائید ودرشمار اشخاص خوش معامله قرار گیریـد این چند دستور ساده رارعایت کنید.

همینکه کتابی را با مانت گرفتید نخستین کار شما جلد نمودن کتاب باید باشد تااز آسیب های احتمالی نظیر لکه ، آتش سگرت وغیر محفوظ بماند.

بهیچوجه وبهیچ صورت کتا بی را که امانت گر فته اید بشخص ثالث واگذار نکنید، زیرا شما حق ندارید که مال کسی دیگر را بدوسـت و آشنای خود بد هید .

هرگز کتاب امانتی رادر کتابخانه شخصی خودتان جای ندهید. زیـرا ممکن است که این کتاب درشرایط نو بارفقای جدید شروداًنس بگیرد وجدا شدن ازآنها برایش دشوار شود...

یاد تان باشدهنگا میکه میخواهید کتابرا بصا حبش پس بدهید، میان صفحات آنرا بدقت نگاه کنید کـــه مبادا کاغذ یانامه ای رامابان آن ها فراموش کرده باشید.

دسرورزی لیکنه

کوچی

دوهمه برخه

بی‌اختیاره په څمکه بی هوشه ولویدل، ساعت وروسته دسمندر ورورپه هوش راغی دسمند ر ورکو تی بچی یی په خنک کښی و نیو ه ښه یی و ژړل بیا یی له‌خپل وراره څخه پوښتنه وکړه چه«بچیه ولی؟ پلار دی چا مړکړ» دسمندر زوی‌بیا،په سلګیوشروع وکړه اوپه ژړیدلی‌اوازیی‌ځواب ورکړ کاکاجانه زما بیګاپه هوټل کښی شپه وه زه په کورکښی نه‌وم لږ ساعت مخکښی‌زه هم ستاپه شان ناڅاپی خبرشوم اوراغلم‌دمور څخه می پوښتنه وکړه هغی راته وویل چه سهار یی دوانبو په بهانه لوروغوښت‌ماچه لورور کړنو څان یی پری حلال‌کړ. دسمندر ورور چه دوښوواوریدل نوویی ویل وابښه‌ئی څه‌کول. هغه ورته ځواب ورکړ «والله نــه پوهیږم خوادی می داسی وایی».

دسمندر ورور چه دخپل وراره له خولی خبر شوچه بیګاشپه په کور کښی‌نه ؤاوله بلی خواد وښو بهانه ورته پوچه ښکاره‌شوه نوخیال یی وکړچه سمندر په‌خپله څان‌نه‌دی حلال کړی بلکه هرڅه چه دی دکوچی پــه سلادا ٓار شوی دی دسمندر ورور دسمندردګور اوکفن سرشته ونیوله دشهیداوبی‌ګناه‌سمندر جنازه خاورته وسپارل شوه خلکوورته دعاو کړه هریوه دسمندر وروته وویل چه«والله تعجب دی داخنګه کیدای شی چه‌سمندرخپل څان په خپله حلال کړی .»

ددی خبروپه اوریدلو دسمندر ورور پــه غوسه کیږی او کوچی ته‌وایی چه‌زه خپل‌ورور له‌تانه غواړم هرڅه چه‌دی تاورباندی کړی‌دی زه‌دی همداسی نه پریږدم په‌دی کښی‌دکوچی اودسمندردوورخبری سختیږی‌آخر دسمندرورور فیصله وکړه چه په کوچی عریضه وکړی‌نو ورته‌یی وویل چه کوچی تاخوزماورورمړکړ ، والله‌چه‌په اوومحکمو خودی‌وګرځوم،سمدستی څپلی ته لاس کوی اودکوچی په‌وهلوپیــل کوی دکلی خلك دسمندر ورور ته وایی چه هلکه کم عقله بی حوصله کیږه مه‌داشیان‌په غوسه نه‌کیږی صبرو کړه‌دومره‌کم حوصله‌ګی څه‌په کار په‌دی کښی دکلی خلك دسـمندر ورور له‌لاسه نیسی اودکوچی له کوره‌یی‌کاږی بله ورځ داولس څینی خیر خواه سپین‌ږیری راغلل دسمندر ورور ته‌یی‌وویل چه‌ګوره‌آشنا کوچی که هرڅنګه‌شی بیاهم ستاورینداریاد یږی ستانګ‌اوناموس دی په خپل ناموس عریضه کول ښه کار نه‌دی مونږ به کــوچی همدغلته ستا په مخکښی راوغواړوکه چیری کوچی‌بل میړه ته‌غاړه کیښودله نودابه ضرور ؤابنیږی چه کوچی دهماغه سړی په ملګرتیا سمندروژلی دی. سمندر ته یی‌کوچی‌راوستله دمجلس سپین ږیرودکوچی څخه‌پوښتنه‌وکړه چه سمندر چاحلال کړ؟ کوچی په‌ژړاکښی‌وویل چه خپله یی‌څان حلال کړ، زما لیورپــه دی ګومان کښی دی چه سمندر به‌کوچــی وژلــی وی، کم بختو سمندر له‌یوی خوازما میړه‌اوله بلی خوا زما ترور زوی یادیده نوزما به‌څنګه وربانډی دبدو پیرزوینه شوی‌وای‌داڅنګه کیدی شی چه زه سمندر حلال کړم پریږدی‌چــه دخپل ځوانیمرګ سمندر غم‌وژاړم‌ولی‌می‌ځور وی، کوچی نوردلایل هم وویل مګردسمندرد ورورتسل وربانډی نه‌کیده دسمندر غمونویی په‌ژړه‌کی اوربل کړی ؤ تاوراتاوبه شوهمدا یی ویل چه زه کوچی نه پریږدم. داولس مشرانو دسمندر ورور ته ډیری خبری‌وکړی هغه یی قانع کړ او ورته یی‌وویل چه لمړپه دوه ګوتونه پټمیږی نن‌وی که سبا دابه‌پوره ثابته شی چه قاتل څوك دی‌مونږ‌په‌دی‌پوهیږو چه‌خپل څان یی‌په‌خپله نه‌دی‌وژلی حتمادچاپه تحریك دچاله‌لاسه وژل شوی دی دجرګــی مشرانو ګوچی دسخت فشارلانډی نیسی مګر کوچی لکه اوبه وړی کله یو بوټی ته‌لاس اچوی اوکله بل، مګرټول دلایل به‌څایــه‌دی اخردولس خلك ورته وایی چه اخترپټ‌میړه نه‌دی، خاین رسوا کیږی هروخت چه‌تامیړه وکړ نو زمونږ‌دمړی قاتل هماغه دی‌په‌دی‌کی کوچی ورته وایی چه زه خونه‌شم کولی‌چــه میړه ونه کړم څکه چه‌سمندر خوخدای رانــه واخیست یوهلك ښځه‌وکړی زماخرڅ،دوډی، جامه څوك راکوی دسمندر ورور خو دومره غیرت نه‌لری‌نوزه مجبوره‌یم چه‌دځان ساتلو دپاره یو څوك وکړم‌داخوبیاددی دلیل نــه شی کیدلی چه هغه به سمندر مړ کړی‌وی.

دجرګی خبری دکوچی سره دا څرګند ی‌و ی چه دسمندر په وژلو کی کوچی حتما لاس‌لری کوچی دسپین ږیرو له جرګی نه‌په غو ســه ووتله دجرګی کسانو د اومنله چه که کوچی هر څوك وکړ نوهما غه قاتل د ی .

جرګه خلاصه شوه کوچی څوور ځی تیر ی کړی وروسته یی دملنګ تر غوږ کـړه‌چــه اشنا داخه چل وشو کلیوال خوما او تاسره نه پریږدی ملنګ ورته وویل خیر دی کوچی اوس یی زماچل زده او هغه دا چه زه به ستا کالی څو ورځی دمخه کوم بل وطن ته یوسم هلته به‌یو کور ونیسم کالی به‌په کی‌کښیږدم بله شپه به‌په تاپسی ټکسی راولم بیابه‌سره دروړمو دکلیوالو له چنګه به خلاص شواوپه خپل مطلب به بریا لی شو ،دوی همدافیصله وکړه مګر دسمند رورور هم بی غمه نه و په کوچی یی پوره یقین راغلی و چه همدی وژلی دی نو ددی دپاره چه کوچی یی له لاسه‌ونه وځی ، نوشپه اوورځ به‌یی‌دهغی څارنه‌کوله. ملنګ دخپلی فیصلی سره سم بله‌ورځ‌راغی‌د کوچی کالی یی په خپله بستره‌کی وتړل یو بل ځای ته لاړ هلته یی یوکور هم په کرا یه ونیو بله شپه چه‌شپه ښه پخه‌شوی‌وه‌ملنګړ دلیری ځای نه یوټکسی دکوچی دتښتولو دپاره را ووست سرك دکوچی له کوره لیری وملنګ له‌سرك‌نه‌دکوچی ترکوره په ډیره‌ویره راغــی اود کوچی تر کوره یی ځان راورساوه کوچی یی دځان سره روانه کړه ترڅو چه‌سرك ته رسیدل دوی بیا دسمندر دمړینی خبری دځان سره شروع کړ ی خوله دی نه خبرنه و چه ګوندی چیری به ورته دسمند ر ورور لا ره څاری کوچی چه څو قدمه واخستل نو ملنګ وربانډی غږ کړ، یره کوچی‌پهلوانی څه‌یی کوی غټه ځوانمردی خودی وکړه بلادی وکړه چه دسمندر ځوانی دی په ګور کړه اوس‌به که خیروی ښی شپی تیری کړوښه پلان‌خودی سنجولی وه دکلی ټول خلك یوطرف ته او ته بل‌طرف ته بیا هم چادر باندی ثبوت نه‌کړلی شو چه سمندر به تاوژلی وی په دی کــی کوچی ورته ځواب ورکړ ګوره ملنګه ته خوزما دمینی یار یی دمینی یار لکه هارسا تم‌دسمندر دی‌خدای دا شخ شخ بریتونه خاوری کړ ی ټوله ورځ به ورنه په عذاب وم‌ددوی‌داخبری له کومی خوا دسمندر دورور تر غوږ شو ی دسمندر ورور دیولوی ګټ ترڅنګ پټ‌شو داخبری یی ټولی واوریدی نور هم ښه‌متو چه شو چه که کوچی نور څه ووایی کوچی‌پــه تلو تلو کی خپل ملنګ ته وویل‌چه ملنګه ژرشه پښه وباسه ژر ژر قدم‌اخله چه څوك رابانډی پیښ نه‌شی په تیره بیا دسـمندر ورور که را باندی راشی نوددواړو ژ وندبه خزان شی ملنګ‌ورته ځواب ورکړ چه څـــه لیونیه اوس داسی څوك نه شته چه تــازما څخه وګرځوی تاچه دومره میړا نه و کړ ه سمندر دی وواژه نوزه به څنګه له تا څخه ګرځم اوتا به را څخه څوك ګرځوی تر څـو چه می ساه په بدن کی وی زما څخه به څوك تاونه شی ګرځولی دوی همدا خبری کو لی او روان وو دسمندر و رور داخبری ګردی‌په‌خپلو غو ږو و ا ر ید ی ژ ر یی ټو پك ته کارتوس ورکړ ورغږ یی کړ چه ځای په‌ځای شی شورونه خوری او که نه نوفیصله مــی کړی دملنګ اوکوچی په رګونو کی‌دسمندر د ورور په دی اوازوینه وچه شوه ډیر وارخطا شول آخوادیخوا یی دتښتیدلو چاره ډیر ه وسنجوله خو څه یی ونه شوکـړای ملنګــ زړه نازړه دا‌را زړه تغییرور ته وو یل وروره مونږ‌مسافریو مونږ‌پریږده‌چه‌خپل مزل لنډکړو دسمندر ورور ورغږ کړ چه ملنګه‌زه‌تاپیژنم چه ته په ځان ډیر غاور یی تاد خپل ناوړ ه هوس دپاره دیو مظلوم ځوان ژوند په پښو کی مږلی دی تاد خپلی ناوړی ارزو دلا سی ته راوستلو دپاره دځوانیمرګ‌سمندر پــــه ناموس غټ داغ ولګاوه ماستا دنیولو دپاره ډیری شپی شو ګیر کړ دی اوس خدای‌په لاس راکړی نه‌به خلاصیږی دکوچی او ملنګ وضعیت دسمندر دورور په خبرونو ر هم خراب شو پښی یی له حرکت نه ولویدی‌دواړه‌ایغ نیغ ودریدل .

دسمندر ورور ټوپك تر څنګ کلیوا لو ته چیغی کړی راشی‌هلی‌راشی‌دسمندر ځوانیمرګ قاتلان پیداشو لږژر شی ... ژر راشی دسمندر

دوروروپه‌آواز دکلی واړه اوزاړه ټولراووتل دکوچی اوملنګ متی یی‌واړولی اودکورخواته یی روان کړل ملنګ‌چه پوه‌شوچه اوس‌خبره خرابه شوه‌نوپه‌هماغه شپی‌کی‌یی بوملک‌ته‌څه دولت ومانه چه سباته ضروروولسوال‌ته‌سهار وختی لاړشی او ورته ووایی چه ملنګ‌کوچی‌ کړی مګر دسمندر ورور وایی چه کوچی زما کونډه ده زما کونډه ځوک نه‌شی کولی‌بنمایی چه خبره تاته راوړاندی شی نو پام چه دچا په‌خبره ونه غولیږی .

کوچی او ملنګ بندی‌ن راوستـل شول سپه تیره شوه سبا شو ، ملک صاحب‌دملنګ په‌لار ښودنه سهار وختی ځی‌دولسوال دکور په‌خوله کښی دریـږی او دروازه ټکوی د ولسوال ناظر راځی او دروازه خلاصوی‌ګوری چه‌دبرکلی ملک د دروازی په خوله کښی‌ولاړ دی او ورته وایی چه یووار ولسوال صاحب زه‌ګورم . دولسوال صاحب ناظر ځی‌ولسوال ته وایی چه دبرکلی ملک راغلی دی،ولسوال ورته وایی ورغږ کړه ملک دولسوال کورته وردننه کیږی ولسوال دملک سره ښه روغبړ کوی په خبرو خبرو کښی ورته وایی چه خیریت دی ؟ ملک ورته وویل ولسوال‌صاحب شکر خیریت دی دلته یوه ښځه ده‌چه کوچی نومیږی میړه یی لیونی ؤ مړشو اوداکونډه پاتی شوه اوس غواړی چه د ملنګ سره‌نکاح وکړی خود سمندر ورور دشخصی غرض‌ونوپه نامه وایی چه کوچی زما کونډه ده زماکونډه ځوک نه‌شی کولی په همدی کښی دسمندر د ورور اود ملنګ دعوه ده ښایی چه خبره تاته راوړاندی شی نوکه خبره تاته راغله زه درته دیوبی غرض په‌خیر وایم چه دچا په خبـرو ونه غولیږی .

ولسوال چه دملک کاکا خبری واوریدی نو ورته یی وویل چه‌ملک کاکا زه‌به حتماحق حقدار ته سپارم ، اوس دچاحق نه‌خوړل‌کیږی داکله کیدی شی چه‌په اوسنی وخت‌کښی هم دښځی حق پامال شی دکونډو و په نامه‌یی‌په خپل ملکیت کښی وځوروی ، ښځه لکه‌دنورو انسانانو په خیر په خپلو کړو اووړو په‌تیره بیا دمیړه په انتخاب کښی پوره واکداره ده ولسوال نوری خبری هم وکړی اوملک‌کاکاته یی وویل چه ته‌بی غمه اوسه زه‌داسی سړی نه‌یم چه ځوک می وغولوی ملک کاکالاړ.

ولسوال دسهار له ناری وروسته ولسوالی‌ته لاړ دسمندر ورور غوښتـل چه یوه عریضه ولیکی دعریضی سره سم کوچی او ملنـګ ولسوال ته به مخکښی ودروی مګر ولسوال دسمندر دورور له غوښتنی نه‌مخکښی کوچی اوملنګ ولسوالی ته و غوښتل پولیسو کوچی او ملنګ دواړه ولسوالی تـه حاضر کـړل ولسوال دکوچی څخه پوښتنه وکړه چه‌تامیړه کړی‌و . ؟

کوچی ځواب ورکړ چه هو صاحب مامیړه کړی‌ؤ هغه‌مړ شو اوس زه غواړم چه داملنګ وکړم اود ژوند پاتی برخه دده سره سرته ورسوم خـو زما لیور ډیر نابوده سړی دی دی وایی ته‌زما کونډه یی هیڅوک تازما څخه بیولی نه شی .

ولسوال چه دکوچی خبری واوریدی نـو ملنګ‌ته‌یی‌مخ وګرځاوه چه هلکه‌ملنګه څـه وایی رښتیا وایی او که دروغ؟ ملنګ ورته ځواب ورکړ چه بلی صاحب کوچی چه‌څه‌وایی هماغه ټیک ده. ولسوال چه ددواړودنـظریی څخه خان خبرکړنو ورته یی وویل چه‌بـی غمه اوسی بیګاته به زما اودقاضی صاحب‌په مخکښی ستاسی نکاح تړله کیږی داسی قوت نه شته چه تاسی سره جلاکړی. کوچـی‌او ملنګ دواړه دولسوال په خبروخوراخوښ‌یږی یوبل ته وایی چه یره ولسوال صاحب ځومره ښه سړی دی که‌خدای«ج»کوی‌زمونږ پوښتنه به اوس پوره‌وشی.

دوی دولسوال سره په خبرو لګیاووچه‌د سمندر ورور دځله سپین ږیرو اومشرانوسره دولسوال په مخکښی ودریډ دسمندر وروریوه عریضه هم لیکلی وه‌چه‌څوموده‌دمخه زماورور سمندر نومی حلال شوی‌ؤماچه لټه وکړه قاتل معلوم نه‌شو په‌ډیره‌پلټنه می‌ځان‌ستړی‌کړ ترڅو چه بیګاماته داحقیقت پوره ثابت شوچه‌کوچی دملنګ په تحریک زه‌ورور حلال کړی دی ځکه چه له یوی‌خوا ماا وزما نورو همسایه ګانود کوچی له خولی نه ښکاره اوریدلی‌دی چه سمندر ماوژلی دی اوله بلی خوا کوچی زمونږ دسپین ږیروسره وعده کړی وه‌چه که چیری مامیړه وکړنو زه به دسمندر اصلی قاتله وم اوس چه مونږ ته داحقیقت ښه‌ښکاره شوچه سمندر دملنګ په تحریک کوچی په لور حلال کړی دی‌نو دادی دعدالت اوقانون خواته په مظلو مانه ښه‌راغلی یم‌ترڅو زما

(نوربیا)



مریم محبوب

ملنگ ولیتان

رابعه وبکتاش، زال ورودابه، سیاه‌موو جلالی، مراد وخورشید واکنون ماجرای عشقی ملنگ ویستان ...

* * *

این دو چون دیگر عشاق معروف، تاریخی تر از سایرین خواهندشد.

* * *

فقط هزده سال داشت که‌سودای دختر سیاه چشم وکمان ابرو آرامش را ازاوگرفت واشعار پرسوزاو گدازش زمزمه‌یی درحلقه‌های مجالس افگند.



تاتار موهایم حکایتگر این عشق‌است.

بکتاش‌رابعه رامیخواست، ولی سرانجام چرخ زندگی به مرداش نبود، رابعه‌راکشتند وبکتاش رادرسیاه چاه افگندند. سیاه مو سالها دراندوه پایان ناپذیر جلالی سوختو ساخت وسرانجام دست یغما گر زمان‌تومار زندگیش‌را ازهم گسست وجلالی در اثر بیماری مدهشی‌مرد. مراد از خورشیدبدورماند ،ماجراها یکی پی دیگردر پیش رویش دام گستردند واورا زنجیر وار در هم فشردند، بالاخره خورشید درآخرین لحظات وواپسین دیدار خویش رابدر یا افگند ومراد جام امید هایش رالبریزاز ناامیدی هادید واوهم‌خودش ر کشت واز بین برد.

زال چقدر ازرودابه بدور بود؟ دشت‌هاو صحراهای بی پایان آندورا ازهم جدا ساخته بود.اکنون می نگریم که چنین سر نوشتی عجیب باماجراها وحوادث‌عجیب‌تروکشنده‌تراز آن بسراغ دیگری آمده که اینهم چون آن‌ها تاریخی خواهند رشد وچنانکه‌شده‌اند.«ملنگ ولیتان را میگویم. آنکه از زمان شناسایی یکدیگر شان ،یکروح دردوبدن شدندودیوان (حسن دهلوی) محك بر پیمان وفاداری‌شان‌بود. پیچ وخم زمانه هوسال هابه مثل زهر، لذت تلخ کامی خویش را بکام آن‌هاریخت‌وساغر دوستی وعشق شانرا باحوادث گوناگون ونا هنجار لبریز نمودتاآنکه یکی چون مجنون آواره دشت ها وبیابان ها گردیدودیگری‌دیده هایش را ازدست‌داد.

سال‌هاست که ازآن زمان می گذرد. سال های که تند وشتابزده یکی پشت آمد ند ورفتندوجز زاده درد واندوه برای او«ملنگ ولیتان» چیزی بیش نبودند.

فقط نیم قرن از آغاز شوریدگی ودربدری شان می گذرد. آندو پنجاه سال تمام درفراق یکدیگر اشك ریختندوناله سردادند. یکی در عالم کوری عاشقش را جستجو میکرد و آن دیگر دردل دشت ها وصحرا ها استغاثه‌می نمود وزمانی هم فریادش درنیمه شب های تاریك . در قلب صحرای گرم وسوزان وگاهی هم درآن جنگل بی سروپا، در میان کلبه‌یی چو بینش دل تاریکی رامی شگافت وازدوری یار ناله سر میداد.

«ملنگ» نه سال تمام مویش رانتراشید، خنده‌برلب نیاوردوچون «قیس» دربدر وبی آشیان به پشت چشمانی میگشت که زندگیش را، هستی اش را تاروپودوجودش رادر خود تنیده بودو بافتش زده بود.

زمانی که هنوز هزده سال ازسنش سپری نشده بود، آوانیکه چون دیگر هم صنفی هایش دیوان حافظرا میخواند وپی به‌عمق گلستان سعدی برده بود، هنگامیکه«بهار دانش» ذهنیتش‌را درمسیرخویش به‌تکامل می رساند. آری درآن زمان بود که بناگاه برقی درخشیدن گرفت وکاشانه اش‌راکه‌جز آرامش وسکون چیزی درآن حکمفرمانبود، برهم زدو دل ودرونش را چون‌خرمنی بکام‌شعله‌های ویران کننده اش‌کشید .

وقتی بدفتر مجله دیدمش ،سخت‌غمگین و متاثر به‌نظر می‌رسید . ریش‌پولادی رنگش که‌حکایتگر دربدری هایش‌بود. تاقامت‌سینه اش قد کشیده بود. قدکوتاه وگوشت‌آلودش درمیان چین راه راهش گم گردیده بود . گاه‌گاه در حالیکه اندیشه وتخیلش بسوی‌دیار های دور ودراز به‌سوی لیتان سوق میکند، دستی به‌رشیش میکشد وچشمانش را که گویی گریسته است تنگ تنگ می‌نماید. پوست صورتش سرخ‌ودرمردمك چشمان‌آبیش فروغی از شوریده حالیش نمایان می گردد. او خود میگوید : «درزمانیکه هنوز این‌آواره‌گی بسراغم نیامده بود. سرگرم کننده من جز دیوان حافظ شیرازی و گلستان سعدی چیزی دیگری‌نبود. من به‌مثل دیگران مسجد میرفتم واز منبع علم و دانش از همین کتاب ها مایه‌میگرفتم . سرشار ازشور جوانی،وفارغ ازآتش که عنقریب مرا میخواست بسو زاند وشعله‌ورم سازد. »

ناگهان سکوت میکند. سکوت طولانی‌و مبهم و بعددر حالیکه صدایش می‌لرزدمیگوید:

تااینکه آنشب‌فرارسید.شبی‌سحرش‌به‌همان‌کیف وکانش با همان لذت آفرینش همیشه بامن است. آنشب چون شب های دیگر به‌خواب میروم ودرعالم خواب ناگمان درمی یابم که کسی سه دانه انجیر بدستم میدهد ولی آن شخص رانمی شناسم . فقط همین کافی‌بودکه آغاز دگرگونی های زندگیم باشد و حادثه‌یی نوینی درشهر ما ...

ودراین شب نیز دختری سیاه چشم وکمان ابروخواب می‌بیندکه درمیان‌امواج پر تلاطم دریائی قرار گرفته است. وعنقریب امواج‌دیو آسای دریا میخواهد اورا بکام خویش بکشد که‌ناگهان ملنگی اورانجات میدهد. »

ملنگ، این شاعر بی‌نام ونشان به سخنانش چنین ادامه میدهد. «ازآنشب به‌بعد سخت دگر گونی دروضع روحیم پیداشد. هیچ جا طاقتم نمی گرفت، از همه کس بیزار بودم‌و متنفر . فقط در جستجوی‌کسی‌می گشتم که‌روحم راتسخیر کرده‌بود .وچون نورسوزان زره‌زره وجودم رامی سوزاند . فردای آنشب دانستم‌که چه چیزی انتظارم رامی کشد. زمانیکه ازمسجد سوی خانه‌میرفتم ناگهان دیدم از دروازه‌یی که مقابل مسجد قرار داشت دختری بلند قد وسیاه چشم بیرون میشود. درهمین اثنا نگاه ماباهم تلاقی کرد ومن بلاوقفه ازحال رفتم. آندختر که نامش کیمیا بود چنین روزی‌رابه سرم‌آورد .ازآن‌روز به‌بعد دربدری‌من‌آغازشد.

شب وروز تفاوتش را از دست داده بود، روشنی وتاریکی همه وهمه برایم یکسان‌بود. ازاین واقعه شش‌ماه‌گذشت .شش‌ماهیکه‌به‌ان شش قرن‌بالایم سپری شد ومن چون‌اشخاص سوگوار وماتم‌دار درعالم تنهائی و سکون خویش بادرون خود می سوختم ومی‌ساختم هیچ‌کس از رازم آگاه‌نگردید تااینکه‌حوصله‌ام سررفت ، طاقتم طاق گردید . دیگر تحمل‌را جایز ندانستم . این موضوع را باخواهر خوانده ام درمیان گذاشتم ، بعد از سپری شدن چندروز «کیمیا» برای‌خواهر خوانده‌اش موضوع خواب دیدنش را قصه میکند و در پایان می‌گوید : «ملنگی مرا از آب دریانجات میدهد » واز این جاست ملنگ‌که اسم اصلی اش عبدالصمد است ملنگ تخلص میکند .

قصه ای عشق و دلداده‌گی ملنگ با «لیتان» ازاین جا آغاز می‌یابد.

قصه‌ای رسوایی و در بدریش ،قصه‌ایکه شب‌ها نقل محافل است وروزها سرزبان هاست و ملنگ درمی یابد که‌چون حافظشاخ نباتی دارد وچون مجنون لیلی و چون فرهاد شیرینی و چون یوسف زلیخایی ... وقصه‌ای صحرا نوردی مجنون ها وفرهاد ها دوباره سر می زند ، وریشه میکند و مجنون ثانی درعقب لیلی ثانی قدم بقدم میرود ، اشك می‌ریزد ونغمه سرایی میکند.

وهمزمان بااین ماجرا ملنگ کتابی بنام (دیوان‌حسن‌دهلوی) پیدامیکندوروز تاشب‌وشب تاصبح بادل خویش درنجوا میشود .

سه‌سال ازاین واقعه می‌گذرد . ملنگ موهایش رسیده ، ریشش ناترا شیده بروز عید قربان ازکلبه‌اش که توسط چوب های‌نی در آنطرف شهر چغچران برا یش آ باد کرده بسوی‌شهر برمی‌گردد . همهمه‌ای بگوشش می‌رسد ، آوازه های درهم وبرهمی دل زار وخسته اش راجریحه‌دار می‌سازد .

او خودش میگوید :

ـ زمانیکه به شهر آمدم . عید قربان‌بود. میگفتند عبدالرحمن‌که شخص پولدار وثروت مندی بود میخواهد باظلم و جبر (لیتان) را به‌زنی خود بگیرد ، من خودرا فوری به‌لیتان رسانیدم ، و لیتان که سخت از دوری من

درنج بود ، دیده هایش روشن می‌شود و در این جاست که هردو دست روی دست می‌گذاریم و(دیوان‌حسن‌دهلوی) محك به پیمان وفاداری خود قرار میدهیم، سوگند یادمیکنیم که‌جز باهمدیگر در اندیشه کسی نباشیم • وقتی‌من لیتان را ازپدرش خواستگاری میکنم حادثه‌ای سر راهم قرار می‌گیرد ، بازمن و لیتان مدت تقریبا سه‌سال دیگر ازهم دور می مانیم •بعد از سه‌سال شخصی بنام عبدالرسول‌که پسر کاکای لیتان است‌به‌حیث پدروکیل انتخاب میشود و میخواهد لیتان‌را برای عبدالرحمن نکاح کند ولی درین‌اثنا باز حادثه‌یی دیگر وردکردن پیشنهاد عبدالرحمن توسط لیتان تفرقه های را بار می آورد در این‌جا ملك قریه میانجیگری میکند و برای رسول میگوید :

– تو دخترت را برای عبدالرحمن نکاح‌کن و لیتان را خودت بگیر •••

لیتان نظر به‌عهدی‌که با ملنگ بسته‌است ازهمه چیز می‌گذرد •

خلاصه عبدالرسول که زمانی آنرا به‌حیث پدر وکیل انتخاب کرده بودواکنون میخواست آنرا برای‌خود نکاح‌کنداورانیزقبول‌نمیکند.دراین میان ملنگ باز آواره و بیابانگرد می‌گردد • کاشانه اش ویران میشود • دل شوریده‌اش شوریده‌تر درفراق یار راهی دشت هـا و صحراها می‌گردد وبا فامیل ازچنچران بسوی تاریکك سرپل رهسپار می‌شود. از این واقعه نه‌سال سپری میشود • لیتان به عنوان‌نامزد رسول نه‌سال از ملنگ بدور می ماند ، در همین مدت اوضاع واحوال این‌شاعر ستمدیده وشکست خورده روبه تیره‌گی می نهد و درد درونیش را چنین بیان میکند •

سخن گوید ملنگ زار و حیرا ن
زمانم گشت یك سرو خرا مان
نشانی ها ی یار ما همین است
دوچشمش پرخمار ومه‌جبین است
لبان شهدو دهان شیروزبان قند
زنخدان کوزه‌یی سیب سمرقند
قدش سرو دوزلفش‌لام الف‌لا
چوسرو بوستان است قدوبالا
دوسیب سینه‌اش دوقبه یی قند
جدا سازد زعاشق بند از بند

اگر با غمزه در رفتار آید
دلی پژمرده باگفتار آید

به‌عمر خود دوکم بیست ساله بودم
زعشق یارخود در ناله بودم
دوازده سال دیگر تابه امروز
فغانو ناله میسازم شبو روز

در همین اثنا از چنچران ، از آن آشیانه یی عشق ودلداده‌گی نامه‌یی‌برای‌ملنگ ازطرف لیتان می‌رسد ،وملنگ بلاوقفه خودرا به‌نزد یار می رساند ، هردو دلداده بعداز نه سال درنزدیك چشمه ای یکدیگر راملاقات می‌کنند ،لیتان قصه‌یی «شادی خان راکه‌مردی سرمایه دار وصاحب ملك هست برا ی‌ملنگ نقل می‌کند و میگوید :

میخواهند مرا بازور قمچین و شلاق بـه شادی خان بدهند • چاره نیست ، هردو باز عهد می‌بندند که شبهنگام فرار کنند • فرار بسوی سرنوشت نامعلوم ونامقصد ••• ولی متاسفانه گویی بخت باآن هایار نیست مردم قریه و برادر ملنگ از این قضیه بوی‌بسر میشوند ، برادرش اورا سوگند میدهدکه از این عمل دست بکشد ولی •• او دیوانه‌است دیوانه یی که‌اصلا سوگندی اورا پای بند نمی‌کند •• بالاخر ه قانع می‌گردد که اموال برادرش را از چنچران بسوی تاریکك ببرد وبعد بالیتان فرارکند • ملنگ بااهل و عیال برادر سوی تاریکك حرکت می نماید دوشب بعد زمانیکه ملنگ بسراغ یار می آید بـا خسته دلی وحالت زار در می یابد که‌شادی خان‌لیتان رابزور به‌قلعه‌اش برده ونکاح‌کرده است •

فقط حوادث ناهنجار است که سوی‌ملنگ ولیتان دهن باز کرده است. این حوادث است‌که چون اژدهای آن‌هارا میخواهد ببلعد وازهم فاصله ها دورشان نگهدارد . ملنـگ بـا ز خـیـا لـی د ر سر د ا ر د می خو ا هد غلا م حلقه بگـوش در واژه لیتان شود وبه همین ترتیب هر روز صبح وشام نزدیك دروازه قلعه لیتان میرود بـا اشعار جانگداز بایار خویش دمساز می‌گردد• تااینکه شادی خان شکایت میکند و شاعـر ستمدیده را دوباره فراری ملك‌ها می‌سازند واو آخرین دیدارش را ، آخرین نگاهش راو آخرین قطره اشکش‌را در پای قلعه می‌ریزد ولیتان از عقب دیوار های بلند ومحصورشده ازآنسوی قلعه پر استقامت ومستحکم شاهد است که‌چگونه ملنگ را فراری دیارها می نمایند واو دقیقه شماری میکند برای دیدن ملنگ و ثانیه شماری میکند برای‌شنیدن‌شعر هایش ، سرود هایش و نوا هایش ••• ولی افسوس ،که گردش زمان آخرین ضربه‌اش را برپیکر لیتان فرود می‌آورد واوبعد ازسه‌سال عروسی درمنزل شادی خان نور دیده‌گانش را از دست میدهد و آخرین امیدش راکـه دیدار یکبار دیگر ملنگ است باخویش در عالم تاریکی ها می برد و کـور میشود و ملنگ دیار بدیار ، شهر به شهر و ییلاق به‌ییلاق سراغ لیتان را مـی‌گیرد • لیتـان شیرو شکر را••اومیخواند •

دل‌من درطلب وصل نگار هست هنوز
جگرم سوخته با منقل نارهست هنوز
چه‌سخت است دور بودن وجداماندن‌یار...
سرمن ازسر راهت نرود جای دیگر
هردو چشمم به سرجاده دچارهست‌هنوز



ملنگ بایاد لیتان‌هر لحظه‌هیجانی می شود.

سینه‌یی من هدف ناوك مژگان سیاه
دمی صدبار ترا میل شکار هست‌هنوز
خرمن عمر مرا آتش عشق تو بسو خت
زیر خاکسترما زادهٔ نار هست هنوز
شصتو سه ساله گرفتار غم عشق‌توام
صحبت توبه‌من پربکار هست هنوز
لـذت بوسهٔ روی لب شیرو شکـرت
توشهٔ عمرمن خستهو زار هست هنوز
کیچه وکاندوز که‌به صحرای غمت‌خیمه‌زده
تونمی گویی ملنگم به‌چه‌کارهست‌هنوز

بقیه ازصفحه ۲۷

چرا درند گان وآدمیان که غـالبا از درنده ترین وحوش سبع ترند بتو آزاری‌نرساندند، توحتی‌سلاح هم، که یگانه مدافع بید فاعانست وهرگز تالحظه ای که دست یارای نگاهداشتن آنرا دارد بکسی خیانت نمیکند همراه‌نداشته ای؟ من باید همه چیز را بدانم ازهمه چیز آگاه شوم تابسخنا ن تو باور نمایم وحیرت ازسر گذ شت تو مانع آن نشود که بتوانم مکنونات ترا درك کنم .

زن‌را، مادر رانیا یش کنیم که مهرش‌مانع ورادعی نمیشناسد وبا شیر پستان خودتمام جهانیان راپر ورانده است تمام زیبا ییهای انسان زاییده پرتو آفتاب‌وشیر مادر استو اینست آنچه که ما را از عشق بزند گی – سرشار میسا زد.

آنزن به تیمور لنگ چنین پا سخداد:

– من فقط بایك دریا رو برو شدم‌جزایرو گراجی های ما هیگیران در دریا بسیار بود در یاهر کس را که در جستجوی بلند باشد بابا د مساعد بدر قه میکند وامابرای کسیکه

حماسه‌مادر

درکنار دریا بدنیا آمده گذ ار از رودها — آسانست کوه ها ؟ من متو جه کو هـــــا نشدم...

کرمانی مست شا ده‌ان گفت :

–کوه ها در پیش قدم عاشقان سر فرود میاورند وبهامو ن مبد ل میگردند .

–در سر راه من جنگلها یی وجود داشت. آری، چنین بود بانره گراز ها وخرسهاوسیاه گوشها و گاو های و حشی ، که سرشان‌بزیر بسوی ز مین کشیده شده ، روبرو شدم‌دوبار پلنگهابا چشمانی مانند چشمان تو بمن نگاه کردند ولی هر درند ه ای هم دل دارد ومن همانسان که‌باتو صحبت میدار م باآنان سخن میگفتم ودر ند گا ن بسخنان من باور میکردند که‌من مادر هستم و آه کشا ن از من‌دورمی شدند؛ آنهابمن تر حم میکردند و بحالـــم افسوس میخوردند مگر تو نمیدانی که‌درندگان نیز بچه های خود را دوست دارند ودرپیکار برای‌زندگی و آزادی آنها کمتر از ادمیان – مهارت ندارند ؟

امیر تیمور گفت:

–چنین، است ای زن– و من میدانم‌که‌آنها غالبا عشقشا ن زور مند تر از عشق‌آدمیان است وبا استقا متی بیش از مردمان پیکار میکنند.

آن‌زن، مانند کودکان ،زیـــرا هر مادری روحا صدبار کودك است ، بگفتا خود چنیـن ادامه داد:

–مردم –مردم همیشه کودکا ن مسافران خود هستند زیراهر یك از آنان مادری دارد وهر یك ازآنان فرزند مادر یست ای پیرمرد حتی‌توراهم زنی زاییده استوتو اینرا میدانی ای‌مرد سالخورده ، تو می‌توانی طبیعت راانکار کنی ولی نمیتوانی منکر شو ی که‌تو رازنی زاییده است.

کرمانی شاعر بیباك گفت :

–ای‌زن چینی اسات هما نگونه کــــه‌از اجتماع گاوآن نر گوسا له زاییده نمیشودو بدون نور خورشید گلی در گلزارنمشگفدو بدون عشق سعادت وبدو ن زن عشق و جود ندارد بدون مادرهم‌نه‌شاعری بدنیا میایدونه قهرمانی‌بای بجهان مگذ ارد :

وان‌زن گفت:

فرزند م رابمن باز گردان زیرا من مادر هستم و او را دوست دارم در برابر زن‌تعظیم کنیم اوموسی ومحمد وعیسی پیامبر بز ر گ رازاییده است که ناکسا ن او را کشتند،ولی همانگونه که‌شر یف الدین گفت اورستاخیز خواهد کرد وبرای داد رسی زندگان‌ومردگان خواهدآ مد، این داد رسی در د مشق خواهد بود!

دربرابر آن کسی که‌بدو ن احسا ـــس خستگی بزرگان رابرای مابجهان میاوردتعظیم

بقیه در صفحه ٤٥

پوایس درجستجوی نفر چارم

نمیشناسم ونمیدانم چرا علیه من شهادت میدهد.

تنها کسی که درین واقعه دست داشته است ولی گرفتار نشده شخصی است که بقول سید کریم وسلطان رفیق عارف است وجز عارف کسی دیگری از هویت کامل ومحل سکونتش اطلاعی ندارد، حال که عارف باسماجت تمام از اشتراك خود درین ماجرا هار ارتباط داشتن با سلطان وکریم انکار مینماید کار دستگیری اودشوار شده است.

پولیس نامه رامی گشاید، بین آن یك صفحه کاغذ وجود دارد که بشکل نامه سرتا آخر آن سطر هاست ولی این سطرها فقط اشکال درهم وبرهم وبی معنی است نه به الفبای دری شباهت دارد ونه به الفبای لاتین... فقط روی پاکت نوشته شده «ازطرف غلام سخی برای برادرعزیزم علاقه دار صاحب برسد. آورنده نامه برادرم می باشد».

پولیس سوال میکند که این نامه چه معنی دارد.

تشریح این مطلب از طرف سلطان وکریم خیلی جالب است.

آنها گفتند: در حوالی سیلو منزلی است که در آن چهار نفر سکونت دارند ما این خانه را زیر نظر داشتیم وپلان سرقت آنرا طرح نموده بودیم، ما کشف کردیم که یکی ازین چهار نفر که مشهور به علاقه دار است باشخصی بنام غلام سخی قالین فروش که در مزار شریف بود وباش دارد، دوستی وآشنایی دارد، لذا عارف مکتوبی که اکنون نزد شماست ترتیب داد تا بوسیله آن بداخل خانه راه پیدا کنیم، حتی یك روز مرا «سلطان» موظف ساخته بودند تاقبل ازساعت هشت پیشروی خانه منتظر باشم وهر چهار نفر که قیافه های شانرا می شناختیم یکی بعد دیگری همه روزه خانه را ترك گفته دنبال کارخود میروند، من وظیفه داشتم تااز خارج شدن هر چهار نفر اطمینان حاصل نمایم وآنوقت رفقایم آمده به سرقت آن اقدام میکردیم. اتفاقا آن روز سه نفر از خانه خارج شد ونفرچهارم بیرون نیامد، زمانیکه عارف وکریم آمدند من گفتم «نشد» یکنفر هنوز نبرآمده لذا آن روز از سرقت صرف نظر کردیم. بعد این خطرا ترتیب دادیم.

پولیس پسانتر فهمید که در آن روز این اشخاص که قصد سرقت داشتند اشتباه کرده اند، چه نفر چهارم همان شب خانه نبود تاصبح منزل راترك میگفت.

عارف این اظهارات رابکلی رد نمود وروی انکار خود پافشاری داشت مگر پولیس خط روی پاکت را به شعبه خط شناسی فرستاد ونمونه های دیگری از خط عارف راباآن ارسال نمود. نظر شعبه مذکور چنین است که بانیست بگمان اغلب خط روی پاکت بدست عارف تحریر شده باشد.

نکته دیگری راکه سلطان بذکرداد دلیل دیگری بر علیه عارف حساب شده میتواند. او گفت: یك دست لباس راکه سرقت کرده بودیم من باعارف نزدیك شاگرد کبابی به دوصد افغانی گرو گذاشته بودیم. چند روز بعد عارف بمن گفت که لباس های مذکور قیمت دار است وباید آنرا خلاص کنیم، هردو نزد شاگرد کبابی رفته دوصد افغانی دادیم ولباس هارا ازگرو خلاص کردیم. پولیس شاگرد کبابی رااحضار نمود، او این موضوع راتائید کرد ضمنا وقتی که با عارف روبرو ساخته شد گفت: بلی همین شخص باسلطان آمده بود.

با تمام این مدارك وشواهد عارف باسر سختی از دست داشتن درواقعه سرقت انکار نموده اتهامات را رد میکند. ولی سلطان آدم حرفه یی است. اوبه یازده فقره سرقت نزد پولیس اعتراف کرد ویکمقدار اموال را که عبارت از چهار پایه رادیو، سه پایه تایپ یك پایه ماشین حساب، چهارکامره عکاسی دوقاب ساعت سرمیزی یك صندوقچه سامان نجاری ودو جوره لباس است بپولیس تسلیم نمود. پولیس اشیای مذکوررابه صاحبانش تسلیم داد، اما نکته جالب اینست که در بسیاری ازین سرقت ها که بصورت متناوب اتفاق افتاده بعضا صاحب مال به پولیس اطلاع نداده علاوه از آن وقتیکه موقع تسلیم دهی پولیس ازصاحب مال می پرسید چه چیزی ازشما گم شده آنها ابتدا از گم شدن مال خود انکار میکردند. فکر میشود که این عمل شان بخاطر بی اعتمادی هایست که در گذشته ها مردم نسبت به پولیس داشتند ولی امروز بایست همشهریان ما بدانند که پولیس دوست وهمکار شان است، پولیس خودرا خدمتگار مردم می شمارد وهر لحظه درخدمت مردم بوده برای آسایش شان در تلاش خواهد بود.

درین واقعات نکته جالب برای پولیس تاکتیك دزدان است. نوشتن نامه واطلاع از دوستان یا اقارب مسافر یك فامیل وطرز فعالیت شان آنها راازدزدان دیگر مجزا میسازد وتاکتیکی است که برای پولیس قابل دقت ومطالعه میباشد. آشنایی سید کریم بافامیل منسوب این قضیه رابا واقعه سرقت زیورات خانم زینب که چند شماره پیشتر نشر شد شبیه ساخته است.

کنون سید کریم وسلطان که هردو بجرایم خود اعتراف کرده اند تحت نظارت قرار دارند ودوسیه شان تکمیل وبه محکمه محول خواهد شد.

عارف بعلت وجود شواهد ومدارك زیاد نزد پولیس مسؤلیت دارد لذا اونیز تحت نظارت است. فعلا پولیس درجستجو نفر چهارم است، شخصی که گفته میشود در دوایر کار میکند ولی کسانیکه اعتراف کرده اند اورا درست نمی شناسند وعارف نه خودش اعتراف کرده ونه از او اسمی برده است.



اشیایی را که سلطان به پولیس تسلیم نمود تا به صاحبان اصلی آن داده شود



اینها ازسارقین ماهر وزرنگ بدست آمد.

کارد برنده یا تیغ



تفاوت این دوراخود قیاس کنید.

پلاستیک بیشتر روی کدام قسمت های بدن و اعضا معمول است ؟

– مسکینیار :جراحی پلا ستیک به چند عضو محدود مربوط نبوده ساحهٔ وسیعی را در بر دارد یعنی از سر تا پای انسان را می شود جراحی پلا ستیک نمود .

– میپر سم از نظر زیبایی چطور است و مردم بیشتر به‌جراحی کدام عضو شان‌تمایل دارند و مراجعه میکنند ؟

– از نظر زیبایی علاقه مردم بیشتر به جراحی روی و از بین بردن نواقص صورت (بینی، چشمها ، لبها ،رخسار،پوست رو) میباشند .

از نظر ساختمان اسکلیت صورت ،مردمان ما بعضاً دارای بینی های بزرگ اند که این باعث تشویش ونگرانی در جوانها گردیده و برای جراحی آن بیشتر مراجعه میکنند.

اشخاص مسن زیاد تر برای بر طرف ساختن چین وچروك صورت واز میان بر داشتن خلنگی پلك ها مراجعه مینما یند . وعدهٔ دیگری هم برای برطرف کردن دا غ های چیچك سالدانه و غیره در صورت به جراحی پلا ستیك رو میاورند .

البته در بخش زیبایی بیشتر مراجعین خانمها هستند .

و اما به طور عموم در بخش های زیبایی ودرمانی ترمیمی سه دسته مراجعین داریم :

دستهٔ اول آنانی اند که مصاب به سرطا ن میباشند .دسته دوم را عده‌ای تشکیل‌میدهند که معیو بیت های ولادی و یاکسبی دارند و دسته سوم کسانی اند که به منظور زیبا شدن مراجعت میکنند .

– میپرسم : چطور ، مگر میشود سرطان را با جراحی پلا ستیك درمان نمود !؟

–به‌عقیده من شفا سر طان با جرا حی پلاستیك حتمی و تضمین شده است .اما بشرطیکه مریض سهل انگاری نموده و قبل از پیشرفت مرض هر چه زودتر مراجعه کند که‌البته این وظیفه داکتران با درد و نوعدو ست است تامریضان را رهنما یی صحیح نمایند چه‌بر داشتن چنین تومور های سرطانی اختصا صی بوده و با دیگر عملیا ت جراحی فرق عمده وفاحش دارد .

– سوال میکنم : تا کنون چند عملیه جراحی انجام داده و نتایج آن چگونه بوده است.

– وی چنین توضیح میدهد :در مدت‌تقریباً هفت سال دورهٔ تخصص وبود و باشم د ر انگلستان در هفته ۳۰ـ۴۰ عملیه جرا حی پلا ستیك انجام داده‌ام وبعضاً در یك روز ۱۸ واقعه‌را نیزعمل نموده‌ام که خوشبختانه نتایج همه قناعت بخش بوده است .و اما در داخل کشور روزانه در حدود دو سه عملیات انجام میگرد .

– میپرسم : آیا پس از عمل امکان دو باره رجعت کردن به شکل اولی موجو د است ؟

–وی میگوید: در عملیه هائیکه به منظور زیبا شدن ودر یافت زیبایی صورت میگیرد سیر تغییر شکل به‌حالت او لی مربوط به دوران زمانی است اما این سیر نسبت به سیر عادی قبل از عمل خیلی بطی میباشد. بطور مثال : هرگا خانم پنجاه ساله ایکه چین و چروك صور تش بر داشته شده و به شکل سی سالگی اش در آمده است



قبل ازعمل جراحی چنین زشت‌می‌نمود



واما بعداز عمل ...

قبل از عمل بعد از ۲۰ سال شکل ۷۰ ساله را میبافت ، بعد از عمل ممکن است ۷۰ سال را دربر گیرد تا به این قیافه در آید

اما در سرطان ها اگر بر داشتن کامل آن به نسبت پیشرفت وحشیانه مر ض و جوانه زدن مجدد آن به دیگرنقاط بدن غیر ممکن باشد، بر گشت به شکل اولی متاسفانه حتمی است ولی میتواند سیر آن را بطی سازد .

– میپرسم : علت اینکه از عمل جرا حی پلا ستیك روی صورت داغی باقی نمی‌ماند چیست ؟

– وی چنین استدلال میکند : در جراحی اگر های پلا ستیك به منظور زیبا یی، خط شق جراحی عموماً پنهانی دست .یعنی‌عموماً شق ها از پشت گوش ،زیر لب(از درون دهن) ، عقب مژه هایاازداخل سوراخهای بینی صورت میگیرد .و همچنان تکنیك گو ك زدن در جراحی پلا ستیك از دیگر جراحی ها بکلی متمایز است .

گر چه سوالاتی دیگری نیز دارم اما چون خیلی دیر شده و چاشت نزدیك است از داکتر مسکینیار خدا حافظی می نمایم .

بداره بر میگردم تا مطالبی را که از دکتر مسکینیار خد ا حا فظی‌می‌نمایم ، کرده‌ام تدوین و بخوانند گان ژوندون تقدیم نمایم .

حماسه‌مادر

کنیم: ارسطو پسر اوست ! فر دوسی و سعدی که اشعار ش چون انگبین شیر ین استوعمر خیا م‌که رباعیا تش به‌شراب آلوده به‌زهر میماند، اسکندر وهو مر نابینا، همگی فرزندان او هستند ، همه شیر اورا نو شیده اندوآنگاه که قد شان ازبو ته لاله بلندترنبود اودست یك‌یك آنان را گر فته وبه جهان رهبر یشان کرده است ، تمام فخرومباهات جهان ازآن مادران است :

آنگاه ویرا ن کننده سپید موی شهر ها، ببرلنگ تیمور گور گان بدریای اند یشه‌فرو رفت وزمان درازی خا مو ش ماند ودر پایان خطاب‌به همه حضار گفت :

من تیمور ! من !برده خدا تیمور میگویم آنچه راکه لازم میشمار م من زند گی میکردم واکنون سالیان دراز ست که ز مین در زیر پای من مینالند وسی سا لست که من‌بادست خودخرمن مرگ رانابود میکنم نابود میکنم‌تا انتقام پسر م جهانگیر رابستانم بدان سبب نابود میکنم که‌مر گ، خور شید دلم‌راخاموش کرد! بخاطر شهر یاریها وشهر ها و با من پیکار کردند ولی هیچکس هیچگاه بخا طر انسان بامن به‌نبرد بر نخاست وانسان درنظر من‌ارزشی نداشت و من نمیدا نستم‌اوکیست وچرا درسر راه من قرار میگیرد، من، تیمور، لنگ ،وقتی برسلطان بایزید پیروز شدم‌باو گفتم (ای بایزید ، بدینسا ن که دیده‌میشود ممالك‌ومردم درنظر خدا هیچند واو آ نهارا بکف قدرت افرادی نظیر ما میسپارد که‌تو یك‌چشم داری و من پایم لنگ است)هنگامیکه اورادرغل وزنجیر بنزد من آوردند واو درزیر سنگینی زنجیر هاخم شده بود من باو چنین گفتم، من در حالیکه باو دوران مصیبت‌وبد بختیش مینگریستم چنین گفتم وا حسا س کردم، که زند گی همچو ن گیاه شو کران‌که درویرانه هامیروید تلخ‌است :

–من برده خدا تیمور میگویم آنچه راکه لازم میشمرم ! اکنون زنی که امثال او بی شمارند در برابر من‌نشسته است واین زن حسی‌راکه من ازآن بیخبر بودم در رو حمن بیدارکرد. این زن، با من همچو ن‌برابروهمپای خودسخن میراند واز من تقاضا نمیکند بلکه میطلبد و من میبینم ، من فهمیدم چرا این‌زن تااینقدر نیرو منداست اودوست دارد و عشق باو یاری کرد تا در یابد که‌فر زندش اخگر زند گیست وشاید از این ا خگر قرنها شعله ها زبانه بکشدمگرتمام‌پامبران کودك وتمام قهر مانا ن ناتوا ن و ضعیف نبوده اند.



مترجم : ع حق پسند

ورزشکاران برجسته وجوان درسال ۱۹۷۵

طبق سال های گذشته در سال (۱۹۷۵) نیز تعداد کثیری از ورزشکا ران اتحاد شوروی که قسمت اعظم ایشان را جوانا ن تشکیل میدهد برای بدست آوردن کپ های طلایی اظهار آمادگی میگیرند که از آنجمله عنوان ورزشکار جوان و برجسته آنکشور (الکذاندر مالیف) را نام برد .

وی نه اکنون بیست و د و بها ر زندگانی را عقب گذارده با آنکه در بلند ترین درجات ورزش قرار نگرفته است مع الوصف بحیث برجسته ترین ستاره ها ی و ر زشی سال ۱۹۷۵ شناخته شده است .(مالیف) برای نخستین مرتبه در سال (۱۹۶۹) لقب قهره نی را بدست آورد .

قرار راپور های واصله اخیراً تمرینا ت اجباری برای شکستاندن ریکارد های قهرمانی در استدیوم های ورزشی آنکشور شرو ع و درین خلال این تمرینات یك تیم جوا نان اتحاد شوروی جهت انجام دادن مسا بقات ورزشی در جاپان انتخاب شده است .

ورزشکار پانزده ساله دیگر شو روی اولیا کورت نام دارد کـه پانزده سا ل داشته و در مسابقات ورزشی آنکشور مهارت و استعداد قابل صفی را از خـود نشان داده است .قرار است درمسا بقات آینده با جاپان نیز اشتراك ورزد .

(تامارا لازا کوویچ) نام یك چهره دیگر ورزشی می باشد که صرف یك سال قبل لقب ورزشکار (پرنسس) را بخود گر فته است .

«تامارا» پس از آنکه در مسابقات قهرمانی جمناستیك «لوبجانا» بگرفتن لقب قهرما نی نایل گشت شهر تش اوج گرفت و اکنون خود را برای بدست آوردن جایزه (گر اند) کاندید نموده است .

«تامارا» این چهره برجسته ورزشی ازدوران طفولیت به جمنا ستیك علا قه زیادی داشت و اکنون محض نزد همین بهار زندگانی را پشت سر گذاشته است خود را بحیث یکی از موفق ترین ستار گان جمنا ستیك میشمارد .توقع میرود قبل ا ز ختم سال جاری «تامارا» بحیث سرگروپ تیم جمنا ستك کشورش بجاپان مسافرت کند .



ترجمهٔ میرزاده

میزبان مسابقات بین المللی سال ۱۹۷۵

کشور بلغاریا منحیث مرکز بازیها ی بین المللی شهرتی را برای خود کمای کرده است بطوریکه این کشور در سال ۱۹۷٤ میزبان تقریبا یکصد مسابقات باز یهای بین المللی بوده و امسال نیز میزبان یك صد وپنجاه مسابقات بین المللی خواهد بود .

مسا بقات مهم که در سال (۱۹۷۵) در بلغاریا صورت خواهد گرفت قرار ذیل اند :

مسابقات قهرمانی پهلوانی جهانی به شیوهٔ (فری ستائیل) و(گرایکو رومن) برای پهلوا نانی که سن شان از (۲۱) سال کم باشد ،در شهر ها سکو وودر ماه اگست امسال صورت خواهند گرفت . توقع میرود (۲۰۰) بازیگنان از ۳۰ کشور دراین مسابقات اشتراك کنند و بسیاری از پهلوانان جوا ن برای بازیهای اولمپیك که درمونتر یال در سال (۱۹۷٦) صورت میگیرد پذیرفته خواهند شد آخرین مسابقات قهرما نی پهلوانی دو سال قبل در میامی ایچ ایالات متحدهٔ امریکا منعقده شده بود و تیمهای فری ستایل بلغا ریا لقب قهر مانی با سه مدال طلای بدست آورد . پهلوانان بازیهای پهلو انی بهشیوهٔ گرایکو رومن دو مدال طلاو مقا م دوم رادر صنف بندی تیم بدست آورده اند.

یقین است مسابقات فوتبال برای بدست آوردن کپ اروپایی ودستیاب نمودن لقب قهرمانی جهان بامسابقه تیم المان غربی دلچسپ خواهند بود. همچنان در مسابقات آینده تور نمنت والبال مردان اروپا شامل میباشند درمسابقات



اتلتیك دویدن زنان در نیمه فاینل اروپای های المان شرقی ،انگلستان، هالند، وبلغاریا ودرگروپ بی مسابقهٔ دویدن مردان بازیگنان اتلیتیك چکو سلواکیا ،رومانیا، ایتالیا ،هالند ، چین وبلغاریا درمسابقه اشتراك خو ا هند ورزید .

تورنمنت با سکتبال سالانهٔ صوفیه برای پانزدهم بار بتاریخ (۱۸_ الی ۲۳) اپریل با اشتراك تیمهای ده کشور جهان و همچنان بوکسر ها از اکثر کشور ها از تاریخ ۲۹ اکتوبر الی ۲ نومبر دایر خواهند شد . مسابقات قویترین تیمهای والیبال جهان برای قهرمانی کپ صوفیه درماه جون ترتیب شده ونیز اشتراك بایسکل دوانان از هشت کشور برای قهرمانی بایسکل دوانی در صوفیه صورت خواهد گرفت .

ترجمه: غیور

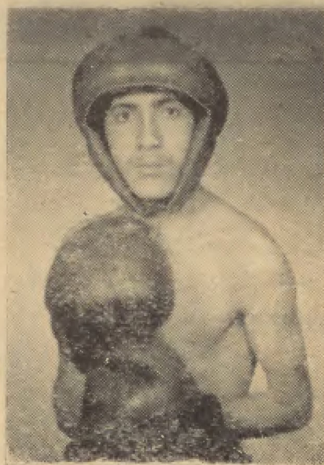
طریقه جدید ورزش جمناستیک

در حالیکه ورزش وتمرینات فیزیکی در راه صحت وسلامت ارگانیزم انسان نقش مهم وارزنده ای رادارا بوده است دیده میشود که در خلال چند سال آخیر همزمان با انکشاف سایر جنبه های ورزش در نوعیت ومتیود تطبیق پروگرم های سپورت وبخصوص جمناستیک تحولات قابل ملاحظه ای رونما گردیده است. در جمهوریت اتحادی المان اخیرا یك نوع طریقهٔ جدیدی برای تمرینات بدنی جمناستیکی طرح ودر معرض تطبیق قرار گرفته که بااستفاده از آن میتوان در مدت کمتراز چار هفته صاحب اندام های متناسب شد. این طریقه که بنام ریکیوز یاد میگردد برای جلو گیری ازچاقی بیشتر مورد استفاده زیادی بوده ونتایج حاصله خیلی امید وار کننده بوده است. به‌عقیده دانشمندان شؤن ورزشی آنکشور زنان میتوانند ازین متیود نسبت به مردان بیشتر کار بگیرند مشروط به اینکه‌در رژیم غذایی ایشان از لحاظ تنوع وتطبیق یك‌فرق کلی وقابل ملاحظه ای رونما گردد.

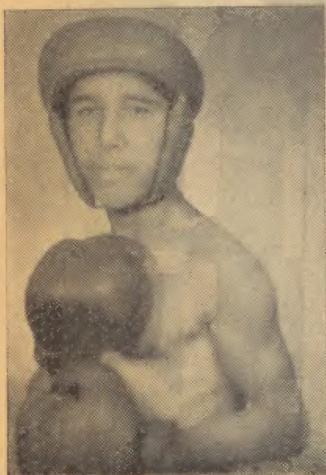
از مزایای دیگر این ورزش همانا ساده واقتصادی‌بودن‌آنست بطوریکه این نوع تمرینات را میتوان صرف برای مدت‌یك‌ساعت ازطرف‌صبح‌ویك ساعت ازطرف عصر آنجام داد ودر حصه تطبیق واجرای آن‌بدون در نظر گرفتن مربی‌ورهنما صرف ازهدایات یك پامفلت کوچك کار گرفته میشود. ورز شکاران که قسمت‌اعظم میدهد قبل از آنکه ورزش ریکیوز ایشان را اناث وجوانان تشکیل رآانجام دهند حداقل برای مدت‌نیم ساعت در هوای آزاد نفس عمیق میکشند وهمچنان پس از آنجا تمرینات به یك سلسله تمرینات نفرادی میپردازند.

کنترول وزن وپوشیدن البسه مخصوص یکی از شرایط مهم‌ریکیوز بشمار میرود فدراسیون ورزشی و تمرینات بدنی شهر فرانکفورت اخیرا تصمیم گرفته تادر او آخر سال ۱۹۷۵ دونوع ورزش‌جدید جمناستیك رادر کلب های سپورتی مروج‌سازد. قرار معلوم همین اکنون در بسیاری ازمراکز تربیوی آنکشور از متیود جدید ورزش جمناستیك در نصاب تعلیمی بحیث یك مضمون استفاده بعمل می آید.

دوورزشکاری که آماده‌مسابقه‌اند



روح الله فضلی



عبدالکبیر (مایار)

روح اله فضلی، وعبدالکبیرمایار اعضای کلپ‌بکسنگ‌فضلی میخواهند درکلاس خود مسابقه بدهند.

روح الله که مدت سه سال‌است درکلپ فضلی زیر نظر استاد خود بناغلی حمیداله فضلی تمرین‌میکند ضمن اشاره به مطلبی که در مصاحبه بناغلی صلاح الدین نشر شده بود گفت: بناغلی موصوف قهرمان کلاس سوم‌نور محمدرا معرفی نموده واین درست نیست چنانچه خودم بناغلی نور محمد راشکست داده امو یك‌ورزشکار نباید درمورد موفقیتی که‌یك برادر ورزشکارش کسب‌میکند چشم پوشی نماید.

عبدالکریم مایار که متعلم صنف یازده لیسه حبیبه است نیز در کلاس اول بکسنگ تحت رهنمایی بناغلی حمیداله فضلی به تمرین آغاز کرده است وحاضر است در کلاس خودبه مسابقه بپردازد این دو بوکسر همه روزه به تمرین پرداخته امید وارند روزی مقام ارزنده در جامعه ورزش احراز نمایند.

بقیه صفحه ٤٥

حماسه‌مادر

آه. ای- جهانگیر نور دیدگان من شاید مقدر بود که توزمین راگرم کنی و بذر سعادت درآن بیافشانی من زمین رابخون بی باخون آبیاری کرد موزمین بار ور شده است.

بلای جان ملل باز زمان درازی در بحر تفکر غوطه ورشد وبالاخره گفت.

-من برده خدا، تیمور میگویم آنچه را که لازم میشمردم هم اکنون سیصد نفرسوار به اطراف واکناف ملك من روانه شوند وفرزند این‌زن رابیابند واین زن در اینجا انتظار خواهد کشید و من‌نیز با او منتظر خواهم‌ماند وهرکس فرزند اورا برترك زین اسب خود بنشاند وباز گرداند، خوشبخت خواهدشد، اینرا تیمور میگوید چنین نیست، ای زن؟

زن گیسوان سیاهش را از رخسارخود بکنار زد وباو تبسم نمود وسر را بعلامت تصدیق فرود آورد وپاسخ‌داد.

چنین است ای پادشاه!

آنگاه آن پیر مرد مهیب بپا برخاست و خاموش در برابر آن‌زن‌تعظیم کرد وکرمانی شاعر شادمان مانند کودکان با خرسندی فراوان گفت:

-زیبا تر از ترانه گلها و اختران دانی چیست؟

هر کس جواب میدهد اکنون:

زیبا تر از همه‌ترانه‌عشقست!

زیبا تر از رخ خورشید پر شکوه،

درنیمه روز روشن ارد بیهشت ماه

چیزی هست ؟

عاشق جواب‌میدهد : آری ،

زیباتر از رخ خورشید پر شکوه ،

معشوقه منست

هیچ میدانی چه زیبا وچه طناز اند اندر آسمان نیمه‌شب

گوهرانی چون‌چراغ

دختران آسمان، اختران فروغ،

برفراز باغ وراغ ؟

هیچ میدانی چه‌زیبا و چه جان بخش است

خورشید جهان افروز

بر فراز بار گاه نیلگون

درنیمه روز ؟

هیچ میدانی که آرام دل من،

ماه بیهمتای من،

نورچشمان من،

ازگلها بسی‌زیباتراست؟

خنده لبهای چون یاقوت او

خنده لبهای شهد آلود او

غنچهٔ گویای او،

- ازپرتو خورشید جهان افزاتر ست؟

آه... میدانم ولی..

ولی .. هنوز...

ولی چکامه مدح عروس زیبایان ،

دل کسیکه بشر در سراسر گیتی

ورابنام دل انگیز (مادر) نامیده‌است

دل فسونگر ، سر چشمه حیات ووجود،

دلی که منشا عشق وترانه است وسرود،

دلی که تابه ابد جاودان‌وپاینده‌است

ولی هنوز...

ترانه ای که‌بوددرخور چنین گنجی

چکامه ای که‌تواند ستود مادررا

نیافریده چنان چون سزد سخن سنجی!

آنگاه تیمور لنگ بشاعر خود گفت :

- چنین است کرمانی! خداوند که‌زبان‌ترابرای بشارت حکمت خود بر گزیده اشتباه نکرده است!

کرمانی سر مست زمزمه کنان پاسخ داد

وآن زن لبخند زد، و همه پادشاهان و شاهزادگان وسپهسالاران و دیگران همه فرزندانی که در آن بار گاه حاضر بودندباو- بمادر- نگریستند تمام آنها حقیقت است، تمام سخنانی که‌در این داستان آمده حقیقت است مادران ما ازآن آگاهند. ازآنان بپرسید وآنها بشما خواهند گفت.

آری، تمام آنها حقیقت جاودانیست، ماکه پیوسته خردمندان و شاعران و قهرمانان‌را به‌جهان ارمغان میاوریم، ماکه بذر تمام خوبیها یی‌راکه مایه فخر و مباهات جهانست درآن میکاریم ما ازمرگ نیرو مندتریم:

افسانه ساز:



(سمپل کاپا دیه ستاره که تازه قدم در جهان هنر گذاشت)

(فلمسازان بزرگ هند چون پرکاش‌میره، یاش چوپره وشاکتی سامنته آرزو دارند تااین هنر پیشه جوان در فلمهای ایشان حصه گیرد).

(هنر مندان بر جسته سینما ی هند چون ششی کپور، دهرمندروریشی کپور آ رزو دارند تادرنقش مقابل سمپل در فلمها ظاهر گردند).

سمپل کاپادیه کیست ؟:

دختری دیگر ی از فا میل بزر گئو ثروتمند کاپادیه قدم به‌دنیای فلم و هنر گذ اشت. فلمسازان معروف هند آرزو دارند تا فلمی تهیه نمایند که دراین فلم خواهر جوا نتر (بوبی) نقش اول را داشته باشدومحبوبترین هنر مندان هند آرزو مند نقش مقابل ایـــن دوشیزه جوان وهنر مند هستند . هنرمندی‌که ادعادارد(روزی دردنیای فلم وهنر شهرتی بسزایی کسب خواهد کرد.)

وقتیکه می خواستم سمپل راملاقات نمایم متاسفانه درخانه نبوده وگفتند کـه بـرای تمرین اکتنگ رفته است .نشانی د قیق‌محل اکتنگ راگرفته رفتم وقتیکه آنجا رسیدم‌با

ازمجله ستار ستیل

ترجمه: مهریه رشید



سمپل ستاره تازه ایکه درآسمان سینمای هند ظاهر شد.

سمپل کاپادیه به‌جهان سینمارو آورد

چهره آشنایی بر خورد کردم این چهره آشنا، (آشا چا ندرا)بود. آشا با سمپل ، ایـــن دختر جوان ودوستد اشتنی که شبا هتی‌زیادی به‌دمپل(بوبی) دارد تمرین اکتنگ میکرد.

من‌خاموش در گوشه قرار گر فته و بـــه تماشای این دو استادوشاگردپرداختم.وقتیکه صحنه اکتنگ پایان یافت ،آشا مستقیما بـــه سویم‌آمده در حالیکه لبخندی زیبا ی بر لب داشته ودست شاگرد جوان خودرا در دست داشت مرا به‌نشستن دعو ت نمود. بعد ازیك سلسله تعارفا ت معمو له، من‌نگا هی دقیقی به‌سراپای این اکتریس جوان انداختم. سمپل دختریست باقدی نسبتا بلند ، کمی چاق، چهره آفتاب خورده زیادزیبا، نه،بلکه‌جذابو سکسی . کششی خاصی در نگاه و چشمان سیاهش موج مند.

دراینوقت صدای آشا بلند شد باسمپل آشنا شوید.

سمپل لبخندی بر لب آورده وبعد از چند لحظه به‌بهانه گر فتن دستمال از جابرخاسته ورفت وآشا باتحکیم صدا زد.زودبرگردد .

(آشا چاندرا) چهره آشنا یی است د ر سینمای هند.

آشا کسی است که معلم اکتنگ د مپـــل (بوبی) وجنتو (ریشی کپوردر فلم بو بی) سا خته را جکپور ا نتخا ب گردیده بود. آ شـــا چا ند را د یپلو م هــنری خوددادر قسمت معلم اکتنگ از انستیتو ت معروف (پونه) بدست آورده وازسا ل ۱۹۷۱ به‌بمبی آمده و شرو ع‌به تعلیم و تربیه ـ شاگردانی نمود که ازطر ف پرو دیو سران فلم به‌وی معرفی‌می گردید. چنانچه هنرپیشه



سمپل وششی کپور

های‌بیشماری دراینراه تر بیه نموده وفلمهای که‌هنرپیشه هاقبل از اجرای فلم توسط آشا تعلیم گرفته اند عبار تند از برسی برجو، بازار بند گرو، ایك محل ، سپنو کاوبوبی می‌باشد.

آشا در قسمت تعلیم هنر پیشگی معاون دو پرو فیسور بزرگ چون روشن تانـچه واسراني بود. زینت معرو فـو محبو ب در سینمای هند که همه به دیده احترام وی‌رامی نگرند. وبرای تعلیما ت سمپل نیز به حیـث استاد انتخا ب گردید. آشا برای تعلیما ت این‌تین ایجر جوان کورسی مدنظر گرفته‌که دراین کورس دروس مختلف مختص برای‌وی تدریس می گردد.

من از آشا چاند را راجع به شاگرد ـ جدیدش واز اینکه چه احساسی نسبت‌به‌این آموزنده جوان دارد سوال نمود م(البته در غایب سمپل).

آشا پاسخداد: سمپل واقعا استعداد زیادی به‌هنر پیشگی داردو چون علاقه و محبت‌فوق العاده به‌خواهر بز ر گتر ش دمپل دارد وبعد ازاینکه دمپل ازدواج کرده واز دنیای فلم‌وهنر کنار ه‌گرفت نظر به پیشنهادوی خواست‌در فلم‌چانس خود رابیاز ماید وبه‌این عقیده‌خود که‌روزی هنر پیشه بز ر گی خواهد شدخیلی امیدوار است و هیچ چیز بغیر ازهنر پیشگی قناعت اوراحاصل نخواهد کرد .

وحالا که سمپل تازه قدم به جهان فلـــم گذاشته واقعا در کار خود مو فق است.

تمام دورس مشکل را بانها یت دقت و حوصله فرا میگیرد وتازمانیکه دریك صحنه تمرینی به طور قانع کننده نقش خود راایفا ننماید. دست بردار نیست.

آشا در دنباله کلام خود افزود : من‌تــــا امروز شاگردانی بیشماری را تربیه وبه‌جهان فلم وهنر تقدیم کرده ام. ولی راجع به‌آینده هیچکدامشان کدام گرانتی نکرده بودم وحالا بسیاری ایشان هنر مندا ن بزر گی شده‌اند ولی درباره سمپل من باکمال جرات می توانم بگویم که روزی هنرپیشه بزر گی خواهدشد آینده بسیار در خشانی دارد .

راجع‌به پرو دیو سرا ن معرو فی که‌از سمپل درفلم های خود دعو ت‌کرده‌اند از آشا سوال‌نمودم وی گفت : بلی این حقیقت‌است. چنانچه یاش چوپره سازنده فلم داغ، دیوار وچوری‌میراکام، ازسمپل‌درفلم (کبهی کبهی) درنقش اول دعوت نموده زیرا یاش چو پره دراین‌فلم دختری می خواهد که اسب سوار، لایق ، شناگر ماهر ویك تین ایجر به‌تمام معنی باشد که همه این خصو صیات درسمپل خوشبختانه مو جوداست .

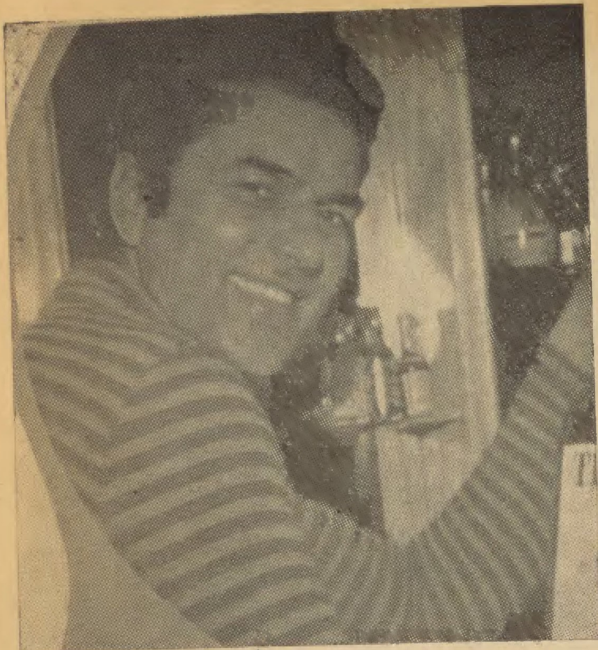
همچنان(من‌مو هن) یکی دیگر ازپرو دیـــو سران بر جسته سینمای هند راجع به‌سمپل نظریه دارد:که(سمپل درفلم او ل خودچنان خاطره‌ازخود بجا خواهد گذاشت‌که همامالنی درفلم(سپنو کاسو داگر) گذ اشته است. ـ چنانچه وقتیکه برای اولین بار من‌همامالنی‌را در استودیو راج دیدم اصلا در خواب هم‌نمی دیدم که‌این دختر ك روزی یکی ازاکتریسان مشهور هند شود.)

وهمچنین اطلاع پیدا کردم که برادر ـ دهرمندر می‌خواهد فلمی بسازد که در آ ن فلم دهر مندر وسمپل نقش مقابل همد یگررا عهده دارباشند . من نظر به این پیشنهاداز دهرمندر سوال کردم که آیا می خواهد بایك اکتریس خیلی جوان وتازه در فلمی‌همبازی گردد ؟

دهر مندر جواب داد. البته : البته که‌می خواهم باسمپل همکار شو م چرانه! او زمانی مشهور خواهد شد .

بعدا راجع به‌این موضوع ازشیشی کپور سوال کردم. شیشی درپاسخ سوالم گفت: من‌قبلا هم سمپل رایك دوبار درمالاباش‌و منزل راجیش دیده ام، دختری جوان‌و فهمیده به‌نظر می آید. واگر سمپل در فلمهای خود عهده دارنقش های سکسی شود واقعا کــه‌ـ شهرت‌غیر منتظربدست خواهد آوردش‌وهمین حالا نیز فلمسازان از من خواسته اندتا در فلمی‌باسمپل همبازی شو م‌و من قبول میکنم زیرا سمپل دختر یست جناب هنر مند ویك تین ایجر.

سمپل علاوه از اینکه دروس هنر پیشگی



دهر مندر



راجیش کهنه وسمپل کاپادیـــه

خودرادرکمال صبرو حو صله می آموزد . ـ دختریست که‌به اقسام سپور ت‌ها رانندگی، شنا بلدیت کافی دارد. ومادر آینده خواهیم دید که این دختر زیبا و گند مگو ن‌که‌کمتراز شانزده سال دارد می تواند شهرت خواهرش دمپل رادر سینمای هند بد ست آ رد یانه؟...

در فلم داستان برای اولین بار همبـازی دلیپ صاحب شدم . دراین فلم گـرچه کدام نقش موثر و مهمی هم وجود نداشت خاص بخاطر اکمال آرزوی شخصی خود که همانــا همبازی با دلیپ صاحب بود آن نـــقش را پذیرفتم و آنرا مایهٔ فخـر و مباهات خـود میدانم .

که بالاخـره بایك هنرمند عظـیم و مقتدر سینمای هند که بسیاری از ستار گان باین آرزو نرسیده اند فلمی تهیه کردم .

دلیپ صاحب‌صاحب شخصیت بزر گـــه و مقام عالی در دایره هنر است چه ایـــن هنر پیشه شیوه ادای دیا لوگ ها را نیکو می فهمد در حالیکه استند جماعت کثیری که معنی جملاتی را که میگویند اصلا نمیدا نند چه رسد بآن که طریق دیکلمهٔ آنرا آگاه‌باشند تنها دلیپ صاحب و راجکپور ـ نرگس ومینـا کماری باین موضوع دقت بخرج داده‌ودیالوگ هارا ادا میکند که مخصو صا دلیپ صا حب دراین میان مقام برازنده دارد .

این آرتیست بزرگ با همـه بـزرگـواری و عظمت خود دوست نهایت مخلص بوده و مشوره های مفید برای دوستان میدهد مـــن انتباهی که از نقش خود در فلم داستان‌گرفتم اینست که باید مفهوم جملات را اول درك کرد و بعد آنرا اداء نمود. و ازآن گذشته آن قدر ارادتم بدلیپ صاحب زیاد شد که‌آرزو دارم ساعت ها مقابل او بنشینم واز صحبت و مشوره های صمیمانه او مستفیض شو م.

دیوانند :

دیوانند هنر پیشهٔ پر کار و وقت شناس است همیشه بفکر دور و درازی غوطـــه ور دیده میشود باوصف اینکه سن او خیلی زیاد است باز هم شادابی و جذا بیت جوانی در آن خود نمایی میکند موهای سر او کامـــلا سیاه بنظر میخورد بیننده هر قدر که بـــاو نزدیك شود تشبیت نمیتوا ند که ایا موهای سر او اصلی است ویا کـلاه گیس .

او انسان خوب و صاحب احسا سات پاك وبی شائبه است .

راجندر کمار :

مردیست لطیفه گو و خوش مزاج کــــه هیچیك از همکاران در همکاری با او خستگی در خود احساس نمیکند ولی را جندر پیش از اینکه یك هنر پیشه باشد یك تاجـــر خوب است و مشوره های تجارتی او روی‌ـ همرفته مثمر ونافع واقع شده است .

در فلم (تلاش) روی اختلافی که در نصف فلم با (او ـپی ـ رلهن) پرود یوسر وداتر‌ـ کترفلم پیدا کرد علاقهٔ او در بازی کم شه و نصف مکمل فلم در یك فضای نا آرام وپراز تضاد به پایه تکمیل رسید که‌این‌امر جـدآ بروحیهٔ من تاثیر کرد و تصمیم گرفتم دیـگر با او در فلم یکجا ظاهر نشوم .



دوشیزگان دانیوب







تازه جویی در عالم سینما یـی بوداپست وهو نیافلم‌برای رژیسو ـ ران وکار گردانان کار مشکل وقابل اضطرابی نیست زیرا این دخترا ن جوان سواحل دانیوب نه تنهـا فوتو ژنیك اند بلکه زیبا و دوستنی داشتنی هم‌هستند اکثرآنها امتحان آمادگی پیش دور بین فیلمبرداری آزمایشات مربوط به ادا کردن‌جملات وهنر شان را گذشتانده اند.دو تن ازین تازه کشف شد گان که خیلی هم خوش قول هستند یکی ار س زیبت کوتو فولگی ودیگرآن ایـ وا جنکسی نام دارد.

زمانیکه ارس زیبت وسا یـر زیبا رویان چون مارتا میجارو سس ایمر گیون گیوسی و آندراس کود اکس در فلم های (دوست داشتـن بی ریا) (فرزندان آتش) و(باچشمان بسته) نقش خود رابازی میکرد ند ایوا در لباس تاریخی اش در فلم برنس‌بوب از ساخته های مار تر ن کیلیتی و نیزهٔ ترکی از فلم هـای ایواچوروس توجه کار گردا نـا ن را بخود جلب کرد.

ماری کسو موس یك هنر منـد جوان دیگر در سال ۱۹۷٤ در فلـم های (مـاکرا) و(جملهٔ نا تمام) که درآن اینکو زفار هم نقش بزر گی را ایفا کرد قدم بدنیای سینمـا گذاشت .

از نوپدیده های دیگر ستو دیـو های هنگری یکی هم اریکا بود نار است که فلمی از پیتر با کسوس بنام (دختران مبارز) بروی اکـران خواهد در خشید.

ولی باوجود اینهمه پیروزی هنوز تازه ابتدای‌مرحله است وکارگردانان به ساحل‌زیبای دانیوب بودا پست میایند وبازهم میا یند ولی آیـا خواهند توانست که فردا باز هـم باهمین شهرت باقی بما نند وآیـا اینها نیز مانند همکا ران هنر منـد شان چون ماری تورو کیك وایوارو خواهند شد.

ترجمه : حبیب «ح»

کوچکترین

مقبرهٔ سنت مارینوس است‌یادآوری نمود.

کسا نیکه‌به سان‌مارینو مسافرت کرده وآن سر زمین کو هستا نـی ومقبول را از نزدیك دیده انـد عظمت وزیبائی کوه مونت تیتانو را بادیوار قلعه بلند وبرجهای کنـگر ه دار آن بیاد دارند ازهمین سبـب بوذ که کمپنی فلمگیری تو نیتـی نتچری فاکس آنرا به کرایه گرفت زجانب دیگر چون این سر زمیـن را با قصر های قدیمی ،محبس‌ها ، معابد و کلیسا های آن برای فلم گیری مناسب دانست و کرا یـه آنهم زیاد نبود لذا کرایه گر فتـن را بر دو باره تعمیر کردن آنها در هالیود ترجیح داد.

مردم سان مارینو مراسم زیـاد ندارند ، اول سال دو بار انتخابات برای نیابت انجمن عالی مشور تـی صورت میگیرد که در افتتاح مراسم انتخابات رسم گذشت دلچسـپ ورنگارنگ صورت میگیرد که در آن تمام مردم آن سرزمین حصه‌میگیرند

دوم هر سال در ماه سپتمبـر سالگره شانزد همین‌صد سال‌آزادی سان‌مارینوبرگزار میشود در ا ین وقت قله کوه مونت تیتانو از شکوه وجلال تزئینات قرون وسطا ئـی میدرخشد .

درین روز مسابقه تیر انـدا ز ی توسط تیرو کمان صورت میگیرد که اکثر جوانان در آن مسابقه‌اشتراك میورزند.

در چنین یك حکومـت شهـر ی تیرو کمان از قدیم به حیث یـك اسلحه شهرت داشته است دریـن مسابقه جوانان با تیرو کمان قلعه‌ای را هدف قرار میدهند تا باشد کـه از میان آنها یکی قهرمان شود .

تیرو کمان هائی که درین سـر زمین استعمال میشوند به سا یـز های مختلف اند حتی بعضی ازآنها باندازهٔ بزرگ اند که یکنفر بـه تنهائی نمیتواند تیر را از خانه‌کمان فیر کند بلکه باید چند نفر دیگـر نیز بااو کمك کند.

دمور دورځې په مناسبت لیکونکی منت بار

گرانې مورته

کله چه‌ستامبارك نوم‌اخلم په‌زړه کی می‌یوعالم هوسونه پیدا شی ،او په‌دی فکر کښی شم چه ته څومره درحم عاطفی، اومهربانی نه‌ډك زړه‌لری !ویا ترکومی اندزی پوری دی دمشکلا تو سره ډغری وهلی دی زه خوبی لتانه بل داسی څوك نه‌شم لید لی چه ـ‌ـد نوروپه‌غم کښی‌دی‌په ځان ،غم وګالی ستونزی دی ومنی،آرام دی په‌نارامی بدل کړی خوب دی شوګیر ته وقف کړی‌اود خوراك په ځای‌دی غمو نه وخوری تاته آسمانی فرشته ځکه وایی چه ستا خدمت او مسلك پاك‌او سپیڅلی دی‌اوپه‌دی لیاره کښی دی دکورنه‌کورونه اود کورو نو نه‌ټولنی اود ټولنو نه‌ملتونه، اود ملتونه دی هیوادونه جوړ کړی دی.

تاپه خپله مهربانه غیږه کښی هغه پیاوړی شخصیتونه روزلی چه نن ورځ دتاریخ هره‌پاڼه‌وربا ندی افتخار کوی ستا پسته اونرمه غیږ دمیړ نیو مبارزینو مختر عینو ، فیلسو فانو، زانګو ده، دبشر ننني پر مختګو نـه اود علم اوپوهی ننني اهمیت ستاد مورنی حس یوه لویه نمونه ده که‌ته نه‌وای دژوندانه په‌سر به هیڅ شـی وجودنه‌درلود اونړی به‌د مطلقی خاموشی‌په حال کښی دخیل سری بی سری اونابودی سره مخا مخ وداو ژوند به‌نه‌ؤ.

هو! داته‌یی ودغه ټول موجو دات ستاد موجودیت لویه ثمره اونمونه ګڼلی شو، تابشر ته دکار اوفعالیت درس ورکړی‌به‌دوی کښی دی دژوند ګلوی ،یووالی، عاطفی او مهربا نی احسا سات ژوندی کړی اودی ته‌دی ګمارلی دی چه دخپلو ستو نزو دـ کمولو دپاره په‌داسی ابتکارا تولاس پوری کړی چه ستا ټول زامن تریته دژوند په‌هره‌بر خه کښی په‌سو کالی سره کار واخستلی شی، ستا نړکی روزنی بشر ته‌دی داك ورکړی چه دژوندانه دحقیقی مفهوم دلاس تـه راوړلو دپاره هلی‌ځلی وکړی دبر ښنا دانرژی نه‌په کورونو ،دوترو نـو فابریکو اونورو فعا لیتـی دستګاو کښی کار واخلی او هغه اکتشا فا ت رامنځ ته‌کړی چه‌په هغوبا ندی‌انسانی ستونزی کمی شی تادرا کتنو نو، نوـ غندیو دوره په اپولو او کمپیو ترونو بدله کړه اوخپل زوی دی دسپو ږمی په‌سطح باندی پلی کړ چه‌دغـه راز افتخارات ټول تاته منسو بیږی او ستا دپاره هم دزیاتی‌ویاړنی ځای‌دی داچه‌نن دسپوږمی دمو ضوع سـره ټول خلك آشنا شوی دی نو دغـه معامله ورته زړه غوندی ښکاری او اوس په‌دی لټه کښی دی چه دمریخ په‌سطح باندی دپلی کید لو زمینـی برابری کړی اوخلك په دی وپوهوی چه‌دعلم اوفن وزرونه هر ځای تـه رسیدلی شی اوترینه په‌زړه پـوری ګټی اخستل کیږی.

نوای زما عالمی فا ضلی اوپوهی موری که‌ته نه‌وای نوبشر ددغه راز پرمختګو نونه استفا دی کولی شوای اونه دژوندانه په مشکلاتو بر یا لـی کیدلی شوای ؟نه ،هیڅ نـه !دد غـه ټولو پرمختګونو یوازینی وسیلـه همدغه ته یی اونن دی د«خد مت» په نوم غونډی جوړیږی ،ستا زا من لوڼی، او لمسیان راټول شوی دی اوستا دپاره یی ستـا د شان سر ه سم سوغاتونه تحفی برابری کـړی دی اوغواړی چه ستاد لاسو دښکلو- لونه وروسته هغه‌درته‌په ډیر درناوی وړاندی کړی راشه دخپلو زامنو او لوڼو دخو شحا لی په مراسمو کښی پوره برخه واخله اودخپل زیـار او زحمت نمونه په خپلو ئړو لو ستر ګو وګوره ځکه چه داغونډی ستا په‌یاد باندی برابری شوی تاستا یی، تـا غواړی ،اوستا قدر کوی د ځکه چه داستا ورځ ده اودغه نیکه ورځ دی درته زیاته مبارکه وی.

به همه مادران جهان

انسانها همیشه اطفال مادرا نشان اند.

بیایید که سرود ستا یش مادررا سر کنیم. اوکه دوستی اش هیـــچ مانعی رانمی شنا سد، اوکه پستانش پرورنده جهان است !؟

هر آنچه درانسان زیبا ست از- اشعه آفتاب وشیر مادر است، این است آنچه که‌وجود مارا آغشته بـــا دوستی زندگی میسازد.

در هر لحظه مرگ انسا نی را از صفحه روزگار برمی چیند ودر لحظه دیگرودرگوشه دیگری ازجهان یکزن بر نیروهای طبیعی کشنده پیـــروزی حاصل می نماید. انسانی جدید می آورد.

یك‌زن‌یك مادر است نه‌بخاطر آنکه تنها کودکی به جهان می آورد، بلکه مهمتر ازآن که‌انسانی‌می پـــرورد. بهترین‌خو شیهای زندگی رابدو می دهد.

مادر خود زندگیست مانند طبیعت است .تمام اطفال‌دردل اوشیرین‌اند اگر آن دل یکدل طبیعی است.

بدون آفتاب گلها نخواهد شگفت بدون دوستی خوشی وجود نــدارد بدون زن‌دوستی موجود نیست‌بدون مادرنه‌شاعری‌موجوداست‌ونه‌قهرمانی تمام افتخار جهان ازآن مادر است.

آنچه درین جهان شگفت آمیز است زاییده دوستی بزن است.

دستی که برای انسان مرگ میاورد برای مادر نفرت انگیز وزشت‌است.

اسلحه درنظر مادر، زشت ونفرت باراست، آنچه راکه اززندگی حمایه می‌کند حفظ کنید.

چرا مادران به ملیو نها طفـــل دیوانه تان فریاد نمی زنید؟ کشتار- گاه تانرا به‌بندید ازکشتار یکدیگر تان دست بدارید !

ماوشما در جهان برای‌زندگی آفریده شده‌ایم برای‌کار، بـــرای ابتکار ـ برای اینکه زندگی را بشاد مانـی مبدل سازید تادرآن‌عدالت وهوشیاری حکمفرما باشد بـه جنـگ هـا ی تان ،گاز های زهر آگین در فضا و تمام اختراعات شیطان‌صفتیکه باآنهم آمادگی میگیرید تایکدیگر تانرا نابود سازید، بس کنید.

زاری طفل

مادر مرو برای خدا پیش مــابمان
از ماجدا مشو.

بر قطره های تلخ سر شکم‌نگاه‌کن
بنگر بدست کو چك‌ولرزان‌طفل‌خویش .

از قصه طلاق وجدا یی سخــن‌مگو ازپیش مامرو.
ازماجدا مشو.

آرزو یکه گل کرد

نویسنده: شمس الدین ظریف صدیقی

قسمت ششم

بازهم ازهر لحاظ بحال ابتدایی باقی مانده‌بود مردم ماکاملا بی توجه ازآنچه‌درشهر میگذشت باهمان رسم عنعنات قدیمی بسرمی بردند دهساله بودم که‌برای اولین بارچشمم برادیو افتاد وپدرم بعنوان پیشقدم مدنیت این‌فطی سحر آمیز رابخانه آورد. چیزی‌که بیش‌ازهرشی دیگر مایه تفریح من وعذرا خواهرم گردیده بدین ترتیب دراثر میل‌فطری کودکانه بسوی آهنگها ونواهای موسیقی‌روی آوردیم سعی مکیردیم آهنگها رابا رقص های محلی وجست وخیز های کودکانه همعنان سازیم کم کم تحت همان ذوق وافر حرکات من دوزون وخواهرم زون ترشدبی‌آنکه خودم چیزی بدانم اندام خوشتراش مرازیباو زیباتر ساخت . در مکتب خانگی نیز دیگزن پیر باخواندن پنج کتاب و گلستان سعدی‌نیز باسواد آشناشدم. من‌وخواهرم کم‌کم بزرگ شدیم اوزود تر بدنیای مرموز جوانی قدم گذاشت وتغییرات محسوسی او را ازدنیای کودکانه ما بیرون کشانید . تااینکه رفته‌رفته منهم پا به سرحد جوانی گذاشتم. تحولاتی که در خواهرم دیده بودم. باکمی تفاوت به من نیز روی‌داد.

من‌وخواهرم از لحاظ شیطنت و شورو هیجان خیلی بهم شبیه بودیم .روی حس رقابت میکوشیدیم در هر چیز ازیکدیگرجلو باشیم من واو ازهوای ده وزندگی روستایی بیزاربودیم وهوس زندگی درشهر و شهری شدن آرزوی بزرگی برای مابشمار میرفت چندروز بعد از عروسی حس کردم خواهرم شادابی خود راازدست میدهد.

در حالیکه تمام آرزوهایش این‌بودکه‌هر چه‌زود تر باغوش‌شوهر بیار آمدازوپرسیدم: عذرا تراچه شده تو که دلم را ازشوهر داری بیزار ساختی.

باصراحت اعتراف کرد:

-چه بگویم خواهر این مرد کثیف هیچ بانسانیت نمی فهمد چند روز بعد حادثه‌روی داد. شهاب خان مالك بزرگ دهکده‌ما که‌در شهر هم‌آدم پرنفوذی بودبرای بازدیداملاکش اینجا آمد ملك به نمایندگی مردم مهمانداری او راه بعهده گرفت منهم به تماشای‌او رفتم مردمیانه سال وخوش لباسی به‌نظرم‌آمد که‌باسانی میتوانست توجه دیگران رابخود جلب کند. هنوز یکهفته از آمدن او نگذشته بودکه خواهرم خنده‌کنان فاش کردکه‌شهاب خان‌وعده داده که اورابشهر ببرد .

براو شك بردم چون هوس شهری‌شدن‌در دلم بیدارشد پرسیدم:

- تو چکار کردی که‌این مرد ترابه‌شهر میبرد.

گفت: خیلی آسان:

- **چطور؟**

ازهمان نگاه اول سعی کردم توجهش‌رابه خودجلب کنم او که دختری بزیبایی‌ودلربایی من‌ندیده بوداز دیدن من‌تعجب کرد طی‌چند لحظه فهمیدم که سخت مایلم شده

-واه چه -چه حرفهای تو شب پیش‌او رفتی.

-بلی خواهر جان رفتم.

-وای خدا عجب زن بیحیایی شدی .

-نه‌جانم سخت نگیر من از پسر ملك - نفرت دارم. دهنش بوی نصوار میدهد ازسرا پایش کثافت وچرك میبارد مثل یك‌مرده به‌گوشه‌یی می‌افتدو تاصبح‌میخسبد خیال‌میکند زن نه احساس داردنه تمنا. این‌هم‌شد شوهر داری.

- هرچه میخواهی بگو. آخر اوشوهر تست واز خود ما است .

- باشد که باشد بلابه‌پسش من‌ازاونفرت دارم ازمردشهری خوشم آمد. مردشهری‌زنرا به‌نگاه یکزن مینگرد. زنرا مثل گل می‌بوید.

- پس برای‌همین است که‌ترابه‌شهرمیبرد خدا عاقبت رابه خیر کنند.

عذراسکوت کرد. منهم ازوبلم آمد.ازآنچه بین‌خواهرم و شهاب خان روی داده‌بوداحساس تنفر نمودم دانستم که عذرا را فریفته‌وحتما سر نوشت بدی راسر راه اوقرار خواهدداد چون شهابخان زن وبچه داشت ونمیتوانست برای همیشه خواهرم را پیش خود نگهدارد

دوسه روز بعد شهاب خان پسر ملك‌رابه حیث‌سر پرست وناظر املاکش مقررنمودکه باوی درشهر باشد وقتا فوقتا برای‌نظارت‌به دهکده بیاید. پسر ملك هم بافتخارپذیرفت.

روستاییان ازینکه عذرا بشهر میرود براو رشك میبردند بیچاره مردم چشم وگوش‌بسته نمیدانستند که شهاب خان درعوض‌ربودن‌چه چیزگرانبها سر نوشت جایداد خودش‌رابدست یك‌پسر جوان سپرده است .

دوسال‌گذشت وخواهرم نتوانست‌به‌دهکده‌بیاید پسر ملك سال چند ماه اینجابر میگشت‌پدرم نیزگاهگاهی بشهر میرفت تااینکه یکروز - خواهرم از من‌دعوت‌کرد پیش اوبروم.

طی این مدت شادابی وزیبایی من صد چندان شده‌بود .شور والتهاب جوانی‌مرابك تکه‌آتش ساخته بود بزودی رهسپارشهر - گردیدم ازهمان ابتدای ورود زیباییهاوشکوه شهرمرابخود جذب کرد.خانه مجلل خواهرم درابحیرت‌افگند. خودش هم خیلی تغییریافته بود هیچ علامتی که‌نشان‌دهد اوهمان عذرای روستایی است در اودیده نمیشد مثل‌مردم شهرلباس می پوشید ومثل‌آنها گپ‌میزد یکروز مرابباغ زنانه برد باآنکه لباس من بهترین لباس دهکده مابود اماخواهرم آنرانپذیرفت ووادارم کرد تایك پیراهن دامن کوتاه‌بپوشم.

دو توته تکه هم روی سینه های من بست به‌عجله بسوی آئینه رفتم من کاملا ازحال یکزن روستائی بر آمده بودم درحالیکه قلبم هنوز متعلق به‌آنجا بود، از قیافه ام‌خنده‌ام گرفت مویهای سیاه‌وبافتهٔ من‌رویشانه‌هایم پریشان شده بود سینه هایم یك وجب بیش آمده‌بود،زانوهایم برق میزد.ولی وقتی‌خواهرم مرا دید بی اختیار فریادی کشید وگفت :

خیلی زیبا استی خواهر؟

راست میگفت .در باغ زنانه با آنکه صدها زن ودختر زیباوشیك پوش باساقهای‌برهنه ومویهای پریشان دیده میشدندمگرنمیدانم‌در وجود من چه بود که همه مجذوب من‌گردید ه بودند .

در اثر اصرار دوستان خواهرم با آهنگ موسیقی رقص پر شوری انجام دادم ،این بار اول بود که با آهنگ موسیقی میرقصیدم. چنان هیجان در من بیدار شد که نتوانستم خودم را اداره کنم.نوازندگان هم‌آهنگ‌راتند تند تر ساختند و منهم پا بپای آنها تند ترو تندتر رقصیده وقتی رقص تمام شد دیدم همه زنها محو ومبهوت چهار طرف من ایستاده با آنکه خسته شده بودم از هنر نمائی ام خوشم آمد. صدای چك‌چك تحسین لذت مطبوعی را جانشین ماندگی ام ساخت ، شهابخان خیلی زود از آن واقعه خبرشد و بدیدن من آمد .همینکه چشمش بمن افتاد بی اختیار چشمانش گرد شد ومبهوت ماند . من در لباس شهری همه را دیوانه کرده بودم شهاب خان خطاب بخواهرم گفت :

- چه خواهر زیبائی داری عذرا ؟ گمان‌نمی کنم دختری به قشنگی او دیده باشم .

وبعد بسوی من آمد . سرم را پائین انداختم اما او دستش رازیرچانهٔ‌می‌گذاشت و گفت :

-نترس زهرا جان بمن نگاه کن ...

سرم را بالا کردم ولی ناگهان مرا درآغوش گرفت و دیوانه وار شروع‌به بوسیدن کرد از وحشت دستش را بشدت دندان گرفتم اما رهانکرد وتنگتر مرا در میان بازوانش فشرد دلم بی اختیار به تپش در آمد. فریاد زدم .

- عذرا، عذرا جان کجائی؟

مگر دیدم او هم سرش را پائین انداخت واز اتاق بر آمده آنمرد با گستاخی‌وبی حیایی پیراهن مرا پاره‌کرد.همینکه چشمش به سینه های من افتاد کاملا دیوانه شد .

به سختی مقاومت کردم . هر چه دندان کندم هر چه فریاد زدم فائیده نکرد.لاشه سنگین او روی من افتاده بود.

وقتی بخود آمدم‌دانستم همه‌چیزم‌رادربیخبری ازدست داده‌ام خواهرم ازآنچه برمن‌گذشت نه تاسفی نشان داد ونه حالتی که بفهمم از آنچه برسرم آمده ناراحت‌شده‌است بانفرت نگاهی به او انداختم و گفتم :

- حالافهمیدم معنی شهری شدن وخوش‌بختی تو چه بود . آن لذتی که تو تعریفش -می کردی معنی اش همین بود. تو که هنوز غیرت روستائی همراهت بود چرا گذاشتی خواهرت را اینطور پیش چشمانت بد بخت بسازند فهمیدم تو میخواستی مرا مثل‌خودت بسازی تو زن بی آبرو و بی حیثیتی استی تو باعث رسوائی و نابودی من شدی. تو لایق مرگ استی مرگ .

عذرا هیچ عکس العمل نشان نداد ولی من بی طاقت شدم وفریاد زدم :

ازجایم برخاستم وگفتم :

-من میروم

بازجستی زد وبافشار مراسر جایم نشاند وگفت :

-من نمیگذارمتان ... باید بمن بگو ببیدچرا ازمن بدتان می‌آید.

-ازشمابدم نمیاید.

خودش رابمن خیلی نزدیك‌کردوگفت:

-خواهش میکنم اینطور بمن‌نگاه نکنید.من زن بدی نیستم . فقط دیگران اینطور فکر

تو میترسی این مرد بی شرف ترا ترسو ساخته . میترسی مبادا ترا از خانه ات بیرون کنند ومجبور شوی به ده بر گردی .اما من دیگر یکدقیقه هم اینجا نمی مانم همان‌گرسنگی و فلاکت دهات هزار بار بر این قسم زندگی شرم آور شرف دارد ...

تو نمی فهمی چه بر سر من گذشت ، او مرایك عمر بدبخت ساخت، وتراهم...

دیگر نتوانستم چیزی بگویم با عجله لباس های خودم راپوشیدم و بقچه کالایم را گرفتم. دلم میخوا ست هر چه زود تر از ینجا فرار کنم وقتی میخوا ستم خانه راترك نمایم عذرا پیش رویم آمد ودر حالیکه چشما نش پراز اشك شده بود گفت: مرابه بخش زهراجان من بتوبد کردم راست گفتی من زن زشت‌وبی شرمی استم . و بعد دستها یش را بالا کرد

ـ خدایا ! خواهرم را در پناه خود بدار و مگذار مثل من بدبخت شود. اگر دعای مرا که زنی گنهکار و آلوده استم نمی پذیری بر خواهرم رحم کن تا مانند من بگناه و معصیت آلوده نشود .

اما مثل اینکه این صدا ودعا تاثیر نداشت زیرانه تنها بحال من فائده نکرد بلکه روز- بروز بیشتر بگناه و زشتی ها آلوده شدم شاید درآن لحظه شیطان مارا مسخره‌میکرد.

چند روز بعد خبر رسید که شهاب خان پسر ملك رابر طرف کرده وبده بر میگردد به طوری که میگفتند بان‌مرد خیانت کرده بود . خوشحال شدم که خواهرم بده بر میگردد و مثل ما زندگی شرا فتمندانه را شروع میکند. با آنکه دهکده ما چندان فاصلهٔ از شهر نداشت اما از آمدن آنها خبری نشددوروز بعد پسر ملك جنازه او رابا خود آورد .مرگ نا بهنگام خواهرم همهٔ مارا داغدار ساخت هیچکس از پسر ملك نپرسید که عذار چطور مرد ؟اما تنها من بودم که میدا نستم خواهرم قربانی یك جنایت نا جوانمردانه شده است قصه به همینجا خاتمه یافت وپدر ساده لوحم طبق رسم آنجابه پسر ملك وعده داد که مرا بعقد او در آورد. ولی من مقاومت کردم وبه پدرم فهماندم که او خواهرم راکشته وبه بهانه نعش را اینجا آورده است .اینسو و آنسو به همه کس گفتم که عذرا را کشته است . کم‌کم این شایعه همه جا افتاد .حتی چند نفر شهاب خان را نیز خبر کردند .او هم بدهکده بر گشت و ملك وپسر شس را به حکومت کشانید . نفوذ او موجب شد تا پسر ملك بسزای اعمالش برسد .

پس از آنکه آنها بمدت نا معلومی به محبس افتادند ،تصمیم گرفتم از آنمرد شهری نیز انتقام بگیرم اما چطور من یکدختر بی‌کسی وبی پناهی بودم و اویك مرد مقتدر وبا نفوذ یکسال‌بعدپدرم مرد ومن‌تنهای تنها در میان یکمشت آرزو سر گردان ماندم .جوانها طمع در من بستند وبرای من تولید زحمت کردند من بفکر انتقام بودم نا گهان‌مو ضوعی‌بخا طرم رسید من برای گرفتن انتقام یك راه داشتم و آنهم بدست آوردن نفوذ و قدرتی بود که باید تامین میشد .اگر من بشهرمیرفتم‌یقینا با استعداد وزیبائی فتنه انگیز خود میتوانستم مقام هنر مندی را باآسانی بدست آورم . پس از مدتی سنجش بالا خره با یکی از اقوام که پیشهٔ موتر رانی داشت ازدواج کردم بشرطی که همه دارا ئیش را بفروشد و در شهر شغل تکسی رانی را انتخاب کند. اوهم پذیرفت واز چه پول من وخود در شهر تکسی گرفت . در شهر باهمه نابلدی راه مردم‌خودم را در اجتماع کشودم، اینجا و آن جا هنر- نمائی کردم تا توانستم جلب توجه‌نمایم .

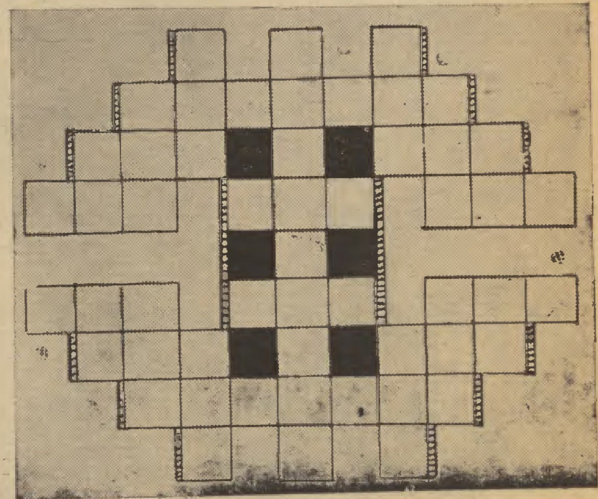
من از آنچه یکزن ممکن است داشته باشد بی نیاز بود موبا سانی می توانستم قوی ترین مرد را بزانو در آورم .شوهرم بیخبر از آنچه میگذشت صبح سرکارش میرفت‌وشب مانده وذله بخانه بر میگشت منهم مزا حم او نمیشد و تشویقش میکردم تا بیشتر کار کند. کم‌کم بانچه میخوا ستم رسید م.

برای بقدرت رسیدن از هر وسیله‌استفاده کردم حتی با آنوسیله که خواهرم شهاب خان را بخود کشانیده بود اما با احتیاط و بهره برداری کامل پیشش میرفتم و قتی بخود آمدم که رشته هوسهای یك‌شنبه‌پوادار هوسران بر دست و پای من‌پیچده و آوازه من به عنوان یك هنرمند بگوش همه رسیده بود شوهرم ابتدا مخالفت‌کرد. باقیدارد





این جدول را خودتان طرح کنید



طرح کننده : نور احمد وفایی

افقی:

۱ـ ...

۲ـ ازبنا در آلما ن غربی

۳ـ سنگ میده ـ قبو ل کرد ن درپشتو

٤ـ آنرا بام دنیا می خوانند ـ سیب سرـ نگون ـگیلن پا شکسته .

٥ـ...

٦ـ هتلر اکنو ن سر ندارد ـ سوم‌حصه‌ـ حشیش.

۷ـ گزنده است و خطرنا ك ـ نقص

۸ـ مختر ع چاپ

۹ـ...

عمو دی:

۱ـ...

۲ـ خداوند ـ چلم بی سر خانه ـ

۳ـ ماهیت بی ماـ استا د سر آهنگ‌درآن استاداست.

٤ـ محکمه بین المللی درین شهر است شهری در اروپا .

٥ـ...

٦ـ آلمان غربی اما پراگنده.

۷ـ..

۸ـ جود وسخا ـ از آنطر ف مر ضــــــ است.

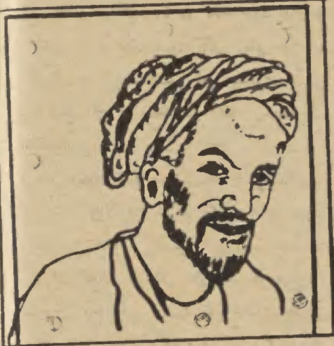
۹ـحرف نمی زند ـ مر غ‌در پشتو

۱۰ـ نیمه خالی ـ تکرار یك حر ف

۱۱ـ...

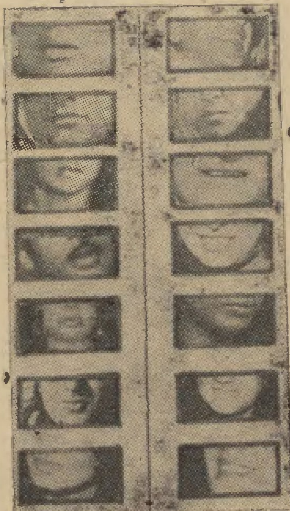
این شاعر کیست؟

درسال ٦۰٦ هجری تو لد گردید اودراوایل پدرش را ازدست داد واین فقدان تاثیرزیادی دراشعار وقطعاتش داشته است وا بتــــد ا تحصیلات خود رادر مدرسه نظا میه بغدادو دیگر محافل علمی کسب دانش و معر فت کردازجوانی روح بی آرا م داشت و بگردش باکناف جهان ودیدن مردمان را غب‌بودگذشته هجوم قوم مغـول وایجاد کـشمکش هـای بین بزرگان خوارز مشا هیا ن و اتابکان‌باعث شدکه او از زاد گا هش بیرو ن شود وبه‌جهان گردی‌برود جهانگردی او بیش از سی‌سال‌تا چهل سال دوام کرد وضمن آن بغدادـسوریه ومکه رادید او ازعصر خود تاکنون جزومشاهیر ادب شنا خته شده است تااینکه درسه‌شنبه ۲۷ذی القعده سا ل٦۹۱ هجری وفا ت کرد نمونه دوبیت آخیریك غزل او را تقد یم‌مــــی داریم.



تو مپندار کزین در بملا مت برو م
که گرم تیغ زنی بنده بزوی توام
... ازپرده عشاق چه‌خو ش میگوید
ترك من پرده بر انداز که‌هندوی‌توام

ستاره‌شناسی



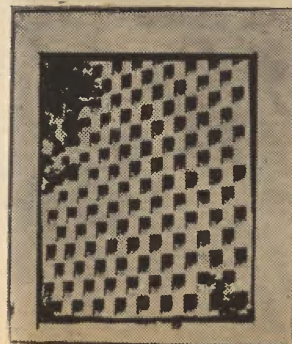
درین عکس نیمه از صورت یکعده ازهنر پیشگان فلم های هندی را مشا هد ه‌مــــی کنید

اگر موفق به شنا ختن آ نها شدیداسم های شان رابرای ما هم بنو یسید .

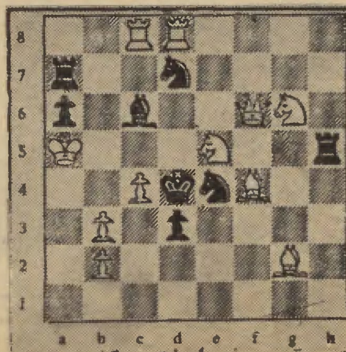
ازین عکس چه میدانید

بعضا عکاسان ماهر عکس ها ئی میگیرند که شکل معمارا بخودگرفته وفهمیدن آن که عکس مربوط بـــه چیست د شوار میگردد .

این عکس نیز از جمله هـــمان عکس هاست آ نرا نشر کـردیم ، اگر فهمید عکس از چه است‌برای‌ما بنویسید .

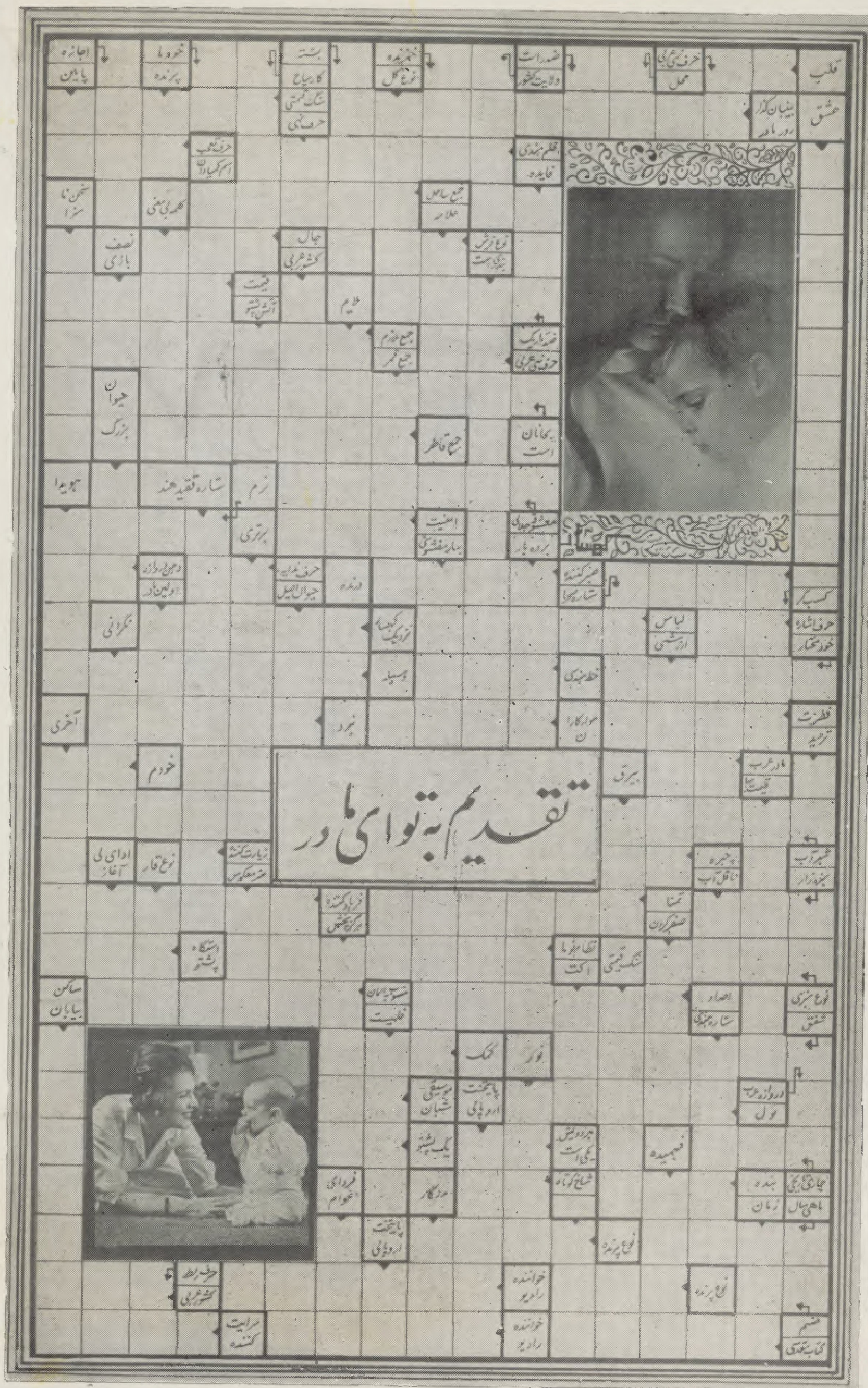


مساله‌شطرنج



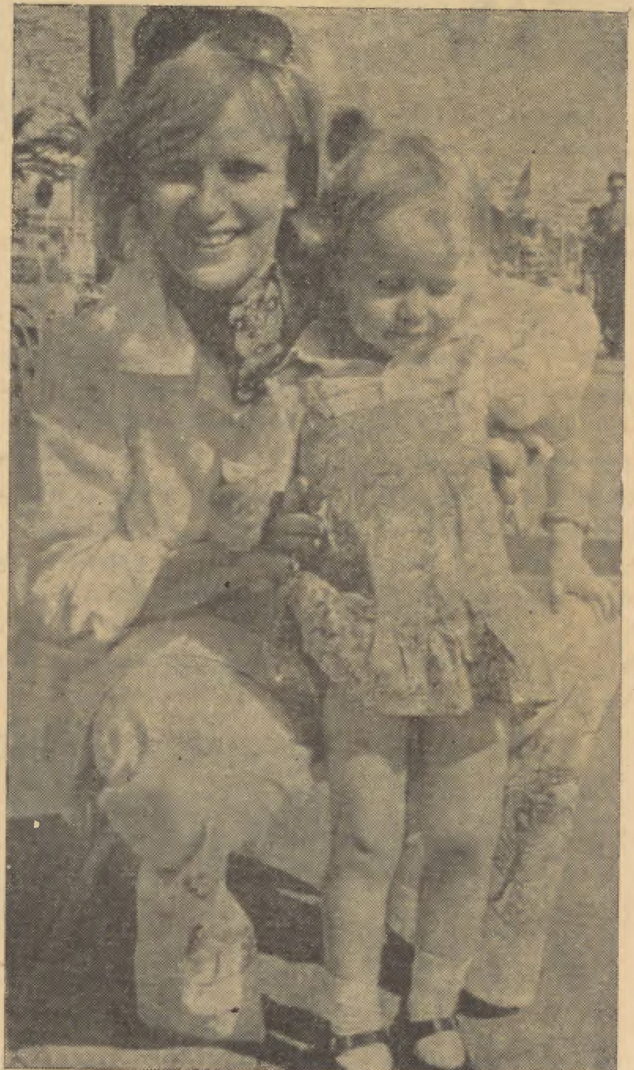
سفید بازی را شرو ع کرده در دوحرکت سیاه رامات میکند

مرتب صفحه: صالح محمد کهسار



تقدیم به تو ای مادر
قلب
عشق
جمع قاطر
ستاره تقدیم هند
نگرانی
آخری
خودم
تبرد
وسیله
نوع پرنده





انسان اشرف مخلوقات و مادر اشرف آنهاست.

...پ

صلح عالم آنگاه ممکن است پایدارشودکه زمام سیاست جهان از مشتهای آهنین‌پدران به دستهای نازنین مادران انتقال یابد .

...

مادر حتی پس از مرگ بازهم مادرومقدس‌ترین موجود زندهٔ جهان است .

رهی معیری

قلب مادر زیبا ترین و جاودانی ترین‌جایگاه فرزند است . حتی در روزگاری که موهای فرزند سپید گردد .

استیفر

مابرای آزادی ملت و آبادی کشور، پیش‌از همه به مادران سالم و آگاه نیازمندیم .

ناپلیون

بقیه در صفحه ۵۹

فرستنده: ذبیحه پرجوش اسحق

مـــادر

این صفحه‌را به مطالب ومضامین مربوط به تو وقف مینمائیم، تاباشد که ذره ای وقطره‌ای‌از بحر خروشان وآگنده از محبت قلب ترا یاد دهانی کرده باشیم

تجلیل ازمقام والاگهر وملکوتی مادر



نامه‌به‌مادر

ای نگهدار من‌و سر ور من
ای خداوند من ای مادرمن
ای ترا بهره زمن غمخواری
ای‌پرستار شب بیماری
ایکه ازعشق‌شد آب‌و گل تو
ایکه جان باد فدای‌دل‌تو

نامه ات آمدو گریانم کرد — گله های تو پریشانم‌کرد
اندکی نامهٔ من دیر رسید — وزتو صد نالهٔدلگیر رسید
ناله‌کم‌کن که‌ندارد اسفی — گر بمیرد پسرناخلفی
چونکه ازمن خبری نشنیدی — راستی ،ازپسرت رنجیدی؟
بگمانت‌که چورفتم به سفر — کردم ازمادرخود صرف‌نظر؟
آتش الفت دیرین شد سرد — پسرت رفت وفراموشت‌کرد؟
شکوه ازعاطفهٔ من داری — جان فدای تواچهمی‌پنداری
بی‌تو نزدم همه دنیا هیچ است — بازی ورقص‌و تماشا هیچ است
نامه‌گر دیر رسد حوصله‌کن — زمن ازبهر خداگم گله‌کن
که بجان ازغم تو سوخته ام — وزتو نازک دلی آموختهام

فرستنده : شیما صدیق

ایورست

برکف پای نخستین زن

بوسه زد

ترجمه :: لطیف (بارز)



جینکو تابی کورهنورد جاپانی

جینکو تابی یك زن کوهنورد سی وشش ساله جاپانی سه هفته‌قبل‌بحیث اولین زن قله ایورست رافتح کرد.

جینکو تابی که بحیث معاون دسته پانزده نفری زنان کو هنورد جاپان برای صعود ـ به‌قله ایورست به‌نیپال رفته بود بتار یخ ۲٦ثور به رهنمایی یك ر هنمای ۲۷ ساله نیپالی قله ایور ست را فتح کرده است.

تابی حین مراجعت به کتمنلو بخبر نگاران گفت که‌صعود موفقانه و ی به‌قله ایو رست یك‌کار نهایت مشکل بود.

وی‌گفت (۵۰) دقیقه به قله ایورست‌توقف کرده‌وبعد ازنوشیدن چای وگر فتن عکس‌از آنجا فرود آمد.

تابی اظهار داشت هوای قله بسیار خوب بودوبنابران تبت وچند قله دیگر را که در نزدیکی ایورست بخوبی مشا هده کـــرده است.

وی‌گفت بعد از رسید ن بقله به اندازه خوشحال بودم که‌برای تقریبا ده دقیقه‌از ـ خوشی زیاد سخن زده نمیتوانستم.

وی‌گفت آثار وعلایم کوهنوردان سا بـق راکه به‌این قله بالا شده بودند مشا هده ـ نکرده است.

رهنمایی میر من تابی گفت وی بسیاربا نیرو ودلاور بود اما از نگاه جسمی وقتی‌که‌به این‌قله بالا شد خیلی خسته شده‌بود .

رهنما متذکر شدبعد ازبا لا شدن مسافه هر بیست متر مجبور بود میر من تابی‌راکش کند ورهنما علاوه کرد که اگربه تنهایی‌به‌قله ایورست بالا می‌شد از آخرین کمپ تاقله‌در یك روز دوبار این کـار را انجام داده‌مـی‌توانست.

رهنما و تابی کو شیدند تا یك سنگ‌را برفراز این قله پیدا کنند اما موفق نشدند زیراهمه سنگها و صخره ها در زیر بر ف شده بودند.

آنها گفتند بمشکل جایی تو قف برا ی ـ شش‌نفر دریك وقت بر فراز این قله پیدامی شد.

ریاست هیات پانزده عضوی زنان‌کوهنورد جاپانی رامیر من ویکو هسنانو که (٤۱)سال دارد‌بعهده داشت.

در هنگام بالا شد ن به کوه (۱۳)کوهنورد بشمول تابی در وقتی که دو مین کمپ خودرا به‌ارتفاع (٦٤۰۰) متر نصب کرده بودندنسبت سرازیر شدن بر ف کو چ جراحا ت خفیـف برداشته بودند .

هنوز چند روز از فتح قله ایور ست‌توسط تابی زن کو هنورد جاپانی نگذ شته بود که یك‌خانم کو هنورد چینایی بنام فانتو گـك قله این کوه رافتح نمود .

فانتوگ در جمله یك هیا ت نه عضوی کوهنوردان جمهوریت مردم چین به قلـــه ایورست بالاشد وبلند ترین قله جهان را ـ (۸۸۸۲) متر اندازه کرده است .

قبلا قله ایورست توسط کو هنور دان کشور های غربی (۸۸٤۸) متر اندازه شده‌بود باین ترتیب‌دریك نقشه چینایی ارتفاع قله‌کوه ایورست (۳٤) متر بیشتر نشان داد ه شده است فانتو گك یکزن تبتی که (۲۹)سال‌دارد ازطریق جبهه شما ل کوه که مشکلتر یـــن راه صعود آنست بتار یخ ٦جوزا به قلـــه ایورست بالا شده وآنرا فتح کـــــر ده است.

در اول کو هنور دان چینایی بتار یـــخ (۲۵)ماه می سا ل (۱۹٦۰) قله ایورست‌را



منظرهٔ زیبایی از ایورست که زیر لحاف نقره‌یی رنگ برف آرام غنوده است وزنان کوهنورد جاپانی وچینایی آنرا تسخیرکردند.

دوستان

از: محمد طاهر شمیم

شمیم تو

مادر توآن فرشته ملکوتی هستی که روح تودر آسمان ها جاویداست .

تو هستی که‌نام ترا برلوح زندگی ، درکارگاه هستی بخط شفاف وزیبایی نوشته اند.

همه وهمه آن رامی بوسند ، گردآن طواف می‌کنند وآن رامی پرستند.

مادر نمی دانم بکدام زبان ترا ستایش‌کنم وبکدام‌قلم درآرم، نمی‌دانم ترابه‌چه‌نسبت‌دهم

وبه‌چه تشبه کنم‌به‌مروارید، به‌دریای هستی، به‌آب حیات ویا به‌یك فرشته آسمانی ؟

نه اشتباه کردم، اشتباه بس‌بزرگ.

مقام توخیلی هابزرگ است، خیلی ها بزرگ ازاین که‌من تراوصف کنم،توبهترین موجود زمینی آری، یکفرشته زمینی مافوق فرشته های‌آسمانی .

مادر! تو آن آیت خداوندی که‌اوراق زندگیم فقط وفقط بتو خلاصه می شودتو تاریخی میباشی که حکایت گر اززندگی‌من ، ازخاطرات کودکی وجوانی من‌است خاطراتی بسی تلخ‌وشیرین .

هروقت که‌بگذشته هایم فکر میکنم یادم از تو اززحمات تو واز بیخوابی های تومی آید، دلم می خواهد تراستایش‌کنم،مادر!

آری روز ها که ناامیدی برایم روآورده‌بود، توبودی که‌با مروارید های غلطان کلمات شیرینت مرا امیدوار میساختی .

روزهای که‌زندگیم مانند گل خزان زده‌زرد وپژمرده بود توبودی وشمیم دل انگیزتوبود که‌مرا نوازش میدادومیگفت:

هر خزان بهاری دارد وزندگی هم نشیب وفرازی .

آری مادر! آن روزهای که شمیم‌صبحگاهی حلقه های سپید مویت رانوازش میداد، به گذشته هافکر میکردم ، به گذشته ها ی که گذشت ، آن روز های که کودك بودم‌و چشمت به‌من دوخته شده‌بود وفقطمرامیخواستی ونه‌میگذاشتی ازتو دورشوم.

مادر!

نمی‌دانم به‌چه صورت ازمهربانی های تو سپاس گذاری کنم ولی مادر، اگر دست روز گار برای من زندگی فنا ناپذ یری‌بدهد همه عمر خودرا به‌پرسش‌تو سپری خوا هم کرد، ولی افسوس‌که همه این آرزو ها به‌گور خواهدرفت .

واین نغمه های‌من به‌نابود ی‌رو خوا هد کرد.



ای مادر اگر دسترسی داشتمی
سنگ سیه ازگورتو برداشتمی

خودرا گل وخاك تیره پنداشتمی
تنهات بزیر خاك نگذاشتمی

از: یانك سولجر

دعای یك‌مادر

پروردگارا ،پسرمرا چندان قوی‌ونیرو مند گردان که‌بگاه ناتوانی ازضعف‌وسستی خویش آگاه شود وچنان جسوروباشهامتش‌کن‌که‌بهنگام ترس ووحشت جرات مقابله باخویشتن را داشته‌باشد .

پسر مرا جوانی سازکه ازناملایمات‌زندگی روی برنتابدوبه‌هنگامیکه باید سینهٔخو یش سپر کند پشت برنگرداند، انسانی که‌ترا بشناسد وخودشرا، زیرا شناسایی خویشتن نخستین سنگ وپایه اساسی دانش‌انسانیست.

خداوندا! ازتو تمنامیکنم که‌اورا بجادهٔراحت وآسایش رهنمایی نکنی، بلکه‌درراه‌دشواروپر پیچ رهنمون باشی که‌با تازیانه مشکلات ونا ملایمات زندگی روبرو شود وبا آنهادست به مبارزه زند.

درین‌هنگام باوبیاموزکه‌دربرابر تو فا نهای زندگی ایستادگی وپایداری کند و برای کسانیکه باشکست وناکامی روبرو میشو ند، در خود احساس ترحم وشفقت نماید.

پسرمرا انسانی سازکه دلش روشن وصاف هدف زندگی اش‌رفیع وعالی‌باشد، انسانیکه پیش از افتیدن در اندیشه فر مانروا یی بدیگران بر خویشتن حکومت کند، انسانیکه خندیدن رابیاموزد اما گریستن رانیز هرگز ازخاطر نزداید، انسانیکه گام در آینده گذارد اماگذشته رانیز هیچگاهی فر ا موش نکند.

وپس ازآنکه پسرم به‌همهٔ این موا هب بزرگ رسید از درگاه ابدیت تو خواستارم‌که خلق خوبی به‌او ارزانی داری که همیشه جدی باشد ولی خودرا خیلی جدی نگیرد. حس تواضع و فرو تنی‌رابا اواعطافرمایی تا آنکه همیشه بتواند سادگی بزرگی واقعی ،بیداری عقل‌حقیقی وآرامش قدرت حقیقی رابخاطرداشته باشد .

آنگاه ، من‌که مادر اوهستم جرات خوا هم داشت این جمله را زمزمه کنم که(بیهوده نزیسته ام)

ارسالی : عبدالله نبی‌زاده ازلیسه‌حبیبیه



از: ف ، نیلاب

دوری مادر

مادر باچه وسیله ای نیا یشت کنم‌وروی چه ستایشت ؟ باز بان قلم !؟ روی سینهٔ کاغذ ؟! نه، اوصاف توکه در قلم نمی‌گنجد وسینهٔ کاغذ درتوصیف تونا چیز وازگنجایش آنچه تو داری عاجز است.

سیمای ملکوتی ترابهترین ونام آور ترین نویسندگان ونقا شان جهان نتوا نسته ترسیم کند .پس من چه‌میتوانم بنویسم وچطورمیتوانم نقش‌گهربار تراترسیم نمایم.

آه ،مادر ! سرزنشم مکن ومانعم مشو که درمانده ام وحیران تاباچه وروی چه تصویرت کنم؟! این آرزوی منست وخواستهٔ دلم که بتوانم چهرهٔ زیبا ونازنینت راترسیم کنم وآنچه در رویاها یم ودرخیالم از تو مجسم ساخته‌ام به‌صفحهٔ واقعیت بکشانم و آنرا مقابل چشمان خودم زنده و جا ند ار بینم .

اماافسوس که‌نه قادرم چنان کنم و نه توان دارم که‌رویایم راممتد وجا و یدانی سازم تاخوبتر تماشایت نمایم و لمست‌کنم پس چه‌کنم وبه کدامین کس پناه برم‌تااوصاف ترآآنطوریکه بوده ای‌و هستی جلو چشمانم مجسم وتصویر کند وبه کدامین در روم که‌چو بگشایم بالبخند ملیح تو روبرگردم ودست برگردنت آویزم وخودم رادر آغوش توبینم؟، به‌کدامین آغوش پناه برم که‌گرمی و صفا ی آغوش ترا داشته‌باشد وبوی ترابه ارمغانم‌آرد؟ به‌کدامین کسی پناه‌برم که‌دستی از لطف ترا برمن کشد وبوسه ای‌ازلب های توبرمن‌نهد؟ به‌کدامین دامانی پناه برم که مراچون‌تونوازش کند وچون تو (دخترم) خطا بم نماید ؟، بلی مادر! به کدامین ...؟

آه مادر! دریغا که‌نه چنین کسی ونه‌چنان موجودی میابم که‌جای خالی ترا در قلبم‌پرسازد ونه چنین دستی است که‌شفقت و مرحمت دستان ترا آگنده باشد. نه موجودیکه گر می آغوش ترابرمن ارزانی دارد ونه‌آنی که‌با آهنگ ملایم ومادرانهٔ تودخترم بخوا ند.

سالهاست باین آرزو بسر برده ام‌و فقط درعالم رویا توانسته ام به‌این آرزوی قلبی وتمنای محالم لحظه ای ... بلی لحظه ای‌جامه عمل پوشانم ودستان لرزانم رابه گر د نت آویخته .لبان تشنه از محبت خودم رابه‌گونه های بی‌جانت گذارم، اماچه سود که‌خیلی زودتر ازآنچه در تصور بگنجد ازرویا بدر شده‌ام واز خواب بیدار وباز درعالم تنها یی درتاریکی شب ودر بستر اندوه زای خودم به‌یاد تو وبه امید دیدار تو سو خته و گریسته ام.

میدانم تابه‌تو نپیوسته ام وبه دیار تو رخت سفر نبسته ام ودر کنارت آنجا که‌آرام آرامیده یی نه آرمم آرام وقرار نخواهم گرفتو رنج دوری تو فراموشم نخواهدشد.

به امید دیدار فرزند بی قرارت ...



تابلو قیمتی

نقاشی یك پار چه سفید را قاب کرده دراطاقش گذاشته بودو بـــه مشتری تابلو می گفت:

آقا ملاحظه می فرمایید .این پـرده نقاشی مر غداری را نشان میدهــد گاوی در آن به‌چرا مشغول است.

خریدار تابلو گفت: چه طور؟مـــن که‌چیزی درآن نمی بینم.

نقاش جواب داد: بلی ! چند روز است که گاو علف را خورده و برای چرا جای دیگری رفته است.

بلای عقل

دختری از دوست خود پرسید: ـراستی احمد از تو تقاضای ازدوا ج کرده؟

ـ آری پس چرا احمد دیوانه من‌است.

پس هرچه زود تـر ازدواج کـن ،چـون دیـوانـه ها هـم گـا هـی عاقل می‌شوند!

به‌سگ‌مراجعه کنید

شخصی نزد طبیبی رفت وگفت مثل این‌است که گربه بالای گلوی من پنجال‌می‌زنـد طبیب گفت من دراین درد تخصص ندادم بـه‌سگ من رجوع‌کنید .



نوازنده ایکه درشکار پـرند گا ن میخواهد ابتکار کند !

جواب دندان شکن

روزی یکی ازخانم های خود پسند،کار تی به‌عنوان دعوت برای برنارد شاو فرستادزیر آن‌نوشت :

من روز پنج‌شنبه ازساعت چهار تا شش‌در منزل خود خواهم بود !

برنارد شا و زیرکارت‌اضافه‌کرد:

من هم همین طور:

وکارت رابرای خانم پس فرستاد.





از راست به چپ بدون شر ح

ریفری: خو ب شد که بخــیر گذ شت

پوست روباه

خانمی از شوهر ش گلـه داشت پوست روباهی که سال گذشتـــه خریده ام ـفرسوده شده، شو هراز خریدن پوست روبانو تری خودداری می کرد.

خانم گفت:

به نظرم می خواهی من ایـــن **پوست‌روباه** راتا آخر عمر داشتـــه باشم.

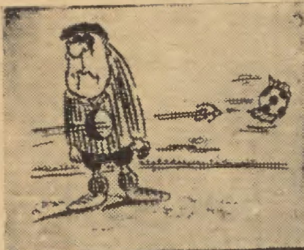
شوهر جواب داد:

چه مانعی دارد؟ خود روبا هــم آنرا تا رو زی که مرد به‌تن‌داشت

زیرکی

طراری دستار شخصی را ربوده فرار کرد آنشخص بگو رستان رفته آنجا نشست.مردمان اورا گفتند که آن‌مرد دستار تورا به طر ف باغ برد توچرا در قبـر ستان نشسته‌ای!

گفت بالا خره گـذرش به اینجا خوا هـد افتاد !





بس است بـس .... ؟

پرتاب گل

احمد: آیا تو تابحال عا شق شده‌ای؟

محمود :بلی یك مرتبه عا شـق‌دختری شدم ورفتم زیر پنجره اطاق برایش آواز خواندم او هم یك گل‌سرخ قشنگ به سینه ام پر تاب کرد !

احمد: بسیارخوب آن گل که بین‌زر ورق خیلی قشنگ بود؟

محمود: نی‌بین یك‌گلدان گلی‌بود!

عکسها

تاریخهای برجسته جهان

سال ۱۸۵۳

اختلاف بین ارستو دوکوس های یونان وبزر گان مذهبی رو من ها روی این‌موضوع که چرا ترکیه مناطق مذهبی را اشغال کرده است شدت اختیار کرد سزار نیکولای اول روسیه را مجبور ساخت از یونان حمایت کند ترکیه ناگزیر گردید اعــلان جنگ‌نماید این جنگ که بنام کریمیا معروف است به تاریخ ٤– اکتوبر ۱۸۵۳ آغاز یافت برتانیه و فرانسه از ترس وسعت یافتن خــــاك و اقتدار روسیه داخل جنگ شدند .فلورانس ناتینگل در این جنگ ها به پرستاری پر– داخت جنگ در کریمیا دیر دوام کرد روسیه اقتدار زیاد خود را از دست دادسا ردینییا پروسیا وسویدن نیز با متحدین کمــــــک کردند .

سال ۱۸۷۰ :

جنگ های شدیدی بین فرانسه وپروشیا آغاز یافت ناپلیون‌سوم امپرا طــور فرانسه به پروشیا اعــلان جنگ داد . بیسمارك صدرا عظم پروشیا با عساکر زیاد در میدان محاصره شد .

دو حــر کت مــتضاد در یك تــابــلو یکی سعی می نماید تا سبزه هارا آب‌برسد وپارك زرنگار خرم گردد وآن دونفر دیگــر بیراهه میروند تاسبزه ها لگد مال ودیگران هم از ایشان کجروی بیاموزند.

که دکتورین مصئونیت از خطاو پناه‌نزد پاپ از طرف شورای روم قبول‌شد اماعساکر ویکتور امانیویل دوم روم رابنام پــادشاه ایتالیا اشغال کرد بعداً مردم و تمام ایالات پاپ تحت اثر اما نیویل در آمد .

سال ۱۸۷۱ :

ویلهلم اول دوروسای بحیث امپراتور آلمان اعــلان شد و معاهده فرانکفور ت به تاریخ ۱۰ می بجنگ بین آلمان و فرانســــه پایان داد .

فرانسه قسمت زیادی از الزاس و یك قسمت از لورن رااز دست داد و ٥ بلیــون فرانك هم بنام خساره جنگ پرداخت .

قانون تضمینی که از طرف پارلمان ایتالیا به تصویب رسید و اتیکان را برای پـــاپ واگذار شد. آ تش بزرگ قلب شیکاگــورا طوری ویران ساخت که خساره آن بالغ بر ...ر...ر۱۹۰ دالر گردید .

۸۱۷۷: روسیه به ترکیه اعلان جنگ داد، این جنگ بتاریخ ٢٤– اپریــل آغاز یافت بعدا معاهده صلح بین آنها بتاریـــخ مارچ ۱۸۷۸ امضاء شد .

در کانگر یس برلین که بتاریخ ۱۳ جون دایر شد و تا ۱۳ جولائی دوام کرد بلغاریا، مونتین گرو صربستان‌ورومانیا ازحمایت‌ترکیه خارج گردیده وآزاد شد .

۱۸۸۱ :الکساندر دوم سزار رو سیـــــه ادنست پیتــر ازبورگــ بتاریخ ۱۳مارچ‌بـــه قتل رسید همچنان رئیس جمهور امریکـــــا جیمزای گذفیلددر واشنگتن طرف حمله قرار گرفت وبتاریخ ۱۹ سپتمبر فوت‌کرد.

۱۸۸۲: برای اولین بار مکروب مــــرض جانکاه سل از طرف پرو فیسر کوخ بتاریخ ٢٤ مارچ در برلین کشف شد .

۱۸۸۳ : اتحاد مثلث بین آلمان ،ایتا لیا، اتریش بوجود آمد که تا سال ۱۹۱٤ دوام کرد .

۱۸۸۷: سیلاب مدهش دریای هوانگ‌هو درچین ...ر۹۰۰ نفر رابه هــلاکت رسانــید اوپرای معروف فرانسه بنام اوپرای کومیك– آتش گرفته و ۳۰۰ نفر در داخل آن زندگی را از دست دادند .

اینان اطفال کارگران خارجی مقیم برلین‌اند برای انکه به‌ترافیك سرسام آور یك شهر بزرگ آشنا شوند پولیس رهــنماسعی‌زیاد بکار می برد.

قصه‌ای از غصه‌ها

چقدر آرزو داشتم که مکتب را به پایه‌اتمام برسانم و شامل‌فاکولته شوم .وقتی باکوشش وتلاش دایمی توانستم به‌این آرزو وجامهٔ عمل بپوشانم بلای‌دیگری‌به سراغم آمدهرگز آرزو نداشتم به این زودی ومساعد نبودن زمینه ،حلقه نامزدی را به انگشتم نمایم . فقط میخواستم درس بخوانم وتحصیل کنم . هدفم جز استفاده از درس و کتاب وازدیاد اندوخته یی علمی چیزی دیگرنبود.

همیشه با کتا بسرو کار داشتم و بصورت متداوم مطالعه میکردم ، به‌عمیق موضو عاتیکه بنظرم خیلی عمیق وژرف می آمد می اندیشیدم ولی روزی فرا رسید که این همه تپ و تلاش این همه زحمت های خستگی ناپذیر به‌رکود وجمودی و غرق شدن به مسایل پیش پاافتاده وسطحی جایش را خالی کرد .

گفتم شامل فاکولته شدم . بعد از دو سال درس و تعلیم، ناگهان رعد ویران کننده ایکه از بربادی کاخ آرزو هایم حکایت میکرد به سراغم آمد به گوشم طنین افگند .این رعدو این برق تیزو سوزان صدای غور و خشونت آمیز پدرم بود که فریاد میکشید :

– این دختر جوان تا چه وقت میخوا هد درس بخواند ،چرا با (انور) عروسی نمی‌کند گر چه از مدت ها بدین طرف انتظار چنین روزی را میکشیدم، ولی نزد خود استدلال‌می کردم که‌مفهو می ندارد .به هر ترتیب باشد با پدرم کنار می آیم .آنرا قانع میسازم که بعد از ختم تحصیل در صورت امکان مرد زندگیم را انتخاب خواهم کرد. ولی این‌رعد غیر مترقبه بسراغم آمد و غافلگیرم ساخت . هنوز صنف دوم فاکولته بودم ، هنوز به آینده خصوصا در مورد مسایل زندگی خانواده گی وزناشوهری اصلا فرصت آن‌نبود که‌بیندیشم و فکر کنم که عرصه برایم‌تنگ شد .تصمیم گرفتم باز در این مورد با پدرم صحبتی بکنم .ولی با کمال تاسف دیدم که پدرم با عصبانیت هر چه تمامتر آنطور یکه شایستهٔ یك پدر نیست با من پیش آمد کرد و گفت:

–من آرزو دارم ترا در لباس سپید عروس تماشا کنم ولی نمی دانم چه کاسه‌یی زیر نیم کاسه‌یی هست که تو از تمنای من وخانوادهٔ «انور» شانه خالی میکنی ...؟

قبل ازین که سخن اش راتمام کندرویش‌را با خشونت بر گشتاندو از من دور شد .

من منحیث یکدختر جداً به پدرم احترام قایلم .

هیچ وقت نخواستم که بالای گپش سخن بگویم و چون و چرا کنم . فقط همین موضوع که وابسته به حیات خودم و زندگی آینده‌ام بود مرا واداشت که‌به کاکایم توسل بجویم‌و توسط آن پدرم را از تصمیمش منحرف بسازم. گر چه کاکایم در ابتدا سخنان پدرم را تائید می کرد ولی‌نظر به مترقی‌بودن فکر واندیشه‌اش ، تعقیب کردن درس را مقدمتر شمردو برایم تسلی داد که دراین مورد با پدرم صحبت خواهم کرد .

چند صباحی از این موضوع گذشت. حدس زدم که همه اتفاقات‌زیر خاکستر فرامو شی پنهان شده است ولی ناگهان دیدم باز پدرم اسرار میکند که باید نامزد شوم و عروسی کنم. برای اینکه آرزو دارد مرا در لباس‌سپید عروسی ببیند .خلاصه از پدرم اسرار و از من انکار .

از جانب دیگر انور مردی نبود که بتواند مرا خوشبخت بسازد .اوفقطبه خود وبالهوسی های خودفکرمیکرد .فقطمعیار اصلی زندگیش را پول تشکیل میداد .

تسلسل درس وتعلیم از نزدم رهاشد. همه در پشت پرده های غم‌واند وه ناپدید شدند واز بین رفتند ،و همچنان درس فاکولته نیمه تمام ماندو من‌به آرزوی آنی پدرم احترام گذاشتم(انور) را که جز پول اندیشهٔ‌دیگری در ذهن نداشت گرفتم . بدین ترتیب پیوندی با او بستم وزنش شدم. پدرم چقدر خو شحال ومسرور بود که دخترش را در لباس عروسی می بیند .ولی بی خیال از درد درونی من که ناچار و مجبور گردیدم .وقتی عروسی کردم ، زمانیکه به عنوان عروس به منزل داماد رفتم عرصه حیات و زندگی برا یم تنگتر گردید . (انور) هر چه بیشتر مرا شکنجه داد و روزبروز به قیود ها و محصور راتش افزود مردی عصبانی وکم حوصله یی بود . هر روز بهانه گرفتن وهر روز کاسه را به کوزه زدن عادتش شده‌بود. باورکنید او فقطآرزو داشت به مثل‌عروسکی به اختیار ش‌باشم‌واز تمام حقوق مد نی و طبیعی که حق مسلم یکزن است محرو م بمانم .هفته ها وماه‌ها با یکدیگر جنگی می بودیم ،روز ها بالای مسایل پوچ و خوردو ریزه که اصلا ارزش اینقدر دعوا و گفتگو را نداشت صدای مابه آسمان ها و خانه ها بلند می بود .

هفته‌یی دوبار بلاوقفه پارتی میداد .رفقایش بی بندو بارتر از خودش یکدم دور میزدندبه منزل ما تا نصف های شب به جز ازعربده جویی نعره زدن چیزی را یاد نداشتندخلاصه روز بروز به این جدال افزوده میشد وروز بروز میانهٔ من و شوهرم تیره ترو کشیده‌تر میگردید . من فقط تمام این بدبختی ها را که بسراغم آمده جزاز جانب پدرم ،ازدیگری نمی دانستم .اوبود که مرا ناسنجیده به کوزه آتش افگند و نا سنجیده آتشم زد .

وقتی با پدرم این موضو عات کشنده و غیرقابل تحمل‌را می گفتم غیر ازین جملهٔ نداشت که بگوید :

–او شوهر توست ... مجبور هستی که همراهش بسازی وزندگی کنی ،چاره نیست!

او راست میگفت .چون اکنون پای طفل در میان بود . طفلی که میخواست بر این بدبختی و نا هنجاری ها بیا فزاید و خودش نیزفدای این‌بدبختی شود. تااینکه کودك‌ما بدنیا آمد آنهم بدبخت تر از من معیوب یعنی یکدستش فلج ودست دیگر کج به‌نظر می رسید . این بزر گترین غم دیگر بود خوشبختانه زنده نماند ، دوروز بعداز تولد مرد .

اکنون شش ماه از آن واقعه میگذرد :

هر روز جز جنگ وجدال و جز فحش دادن وناسزا شنیدن چیزی دیگر در منزل حکمفر مانیست ،سخت از زندگی خسته و بیزار شدم ، نمی دانم چه کنم و از کسی مدد بجویم امیدوارم مرا رهنمایی کنید چه کنم ؟

دوست گرامی :

جای بس تاسف است که پدر شماشوهر وپول را بر تعلیم و تربیه مقدم شمر دوآن را گرامی داشت .

خوب دوست عزیز !

شما صادقانه با پدر و شوهر تان در این مورد صحبت کنید و بکوشید نخست راه‌حل سازش به زندگی فعلی مهیا شود در غیرآن اگر چنین توافقی ممکن نشد شما حقو ق واختیار قانونی دارید که عدالت و قانون از آن حامی وپشتیبان است. موفق باشید.

خجسته و میمون

که‌داکتر تربیه نمودند ویا پروفیسور به این ارتباط در داستان حماسه مادرمی‌خوانیم:

(مردم ، مردم همیشه کودکان ، مادران‌خود هستند ،زیرا هر یك از آنان مادری دارند و هر یك از آنان فرزند مادر یست .)

پس برای مادران فرزندا نشان به هرکاری که در خدمت اجتماع و انسان باشد فرزند است و گرامی، و همه مادرانی که فرزندانی خدمتگذار و وطنپرست به جامعه تقد یم میدارند مادران قابل قدر اند .

باز هم در حماسه مادر سطور ذیل جلب نظر می نماید .

(زن را ، مادر را نیایش کنیم که مهرش مانع ورادعی نمی شناسد و با شیر پستان خود تمام جهانیان را پرورانیده است اتمام زیبایی های انسان زائیده پرتو آفتاب وشیر مادر است و اینست آنچه که ما را از عشق بزندگی سرشار میسازد !)

از آنجای که تسلسل زندگی انسان ها پیوسته راه می کشد و بیتاب وبیقرار به پیش می رود ،مادران با گریه هاو خنده ها وگذشت عصر و زمانه ها فرزندان را در آغوش پراز لطف و محبت شان می پرورانند و هر آنچه بسر شان آید باز هم در پرورش فرزندا نشان در تلاش اندو از مسیرزندگی هرگز کنارنمی روند زیراکناره گیری مادران از اجتماع محو جوامع را می رساند .

پس برای این منظور و برای بزرگداشت از مقام مادر و برای حفظ وتکامل جوامع بشری تنها یاد آوری های تشر یفاتی هرگز کافی نبوده و باید مادران را آنچنان آرام ، مسعود وخوشبخت نگهدا شت که آرزوی هر یك از مادران جهان است .

مادران جهان در هر زمان خواسته های دارند که باید رعایت شودو خواسته کنونی مادران جهان به ارتباط (روز مادر) د ر افغا نستان پیوست با سال‌بین‌المللی زنان ، رفع‌تشنج ،دوستی. وهمکاری تسآند بین‌المللی محو سلاح های مرگبار کیمیاوی و در فرجام پایان جنگها ،صلح بین ملت ها، قطع غارت و زور گویی آرمان انسانی همه مادران است که باید بر آورده شود .

در اخیر ضمن تبریك این روز به همه مادران ،خوشبختی و آرامی دایمی وهمیشگی مادران را خواستاریم .





تسخیر کردند دربنو قت یك جیا لو جی دان ویك عسکر تبتی بیرق جمهوریت مردم‌چین رابرفراز آن نصب کردند .

امادسته نه نفر ی کو هنوردان چینایی دربن‌بار بر علاوه نصب یك بیرق چین‌برروی یك‌تخته یادگار خویش رانوشته ودر آنجا نصب نمودند.

کوهنورد ان چینایی در ینو قت ـ (۱۵) سـل بعد پیروزی کو هنوردان چین را تکرار وتجدید کرده اند.

دسته اخیر کو هنور دان چینایی فاصله دوصد متر را ازآخرین کمپ خویش که‌بـــه ارتفاع (۸٦۸۰) متری کوه نصب شده‌بوددر شش‌ونیم ساعت بتاریخ (٦) جوزا طی کرده اند.

دسته‌کو هنور دان چینایی حین ر سیدن بقلهٔ به آزما یشات طبی پر داخته ونمونـه های صخره برف ویخ راجمع آوری نموده‌وفلم وعکس هایی اخذ نموده واصو ل هٔی‌درست تحقیق بلند ترین قله جهان رامورد بر رسی قرار داده اند.

کوهنوردان چینایی سه ماه قبل به کوه ایورست بالاشده واولین کمپ خودرابه‌ارتفاع (۵۰۰۰) متر نصب کرده بودند .

آنها بعد ازطی (۵۰۰) متر استرا حـــت میکردند تادر برابر فشار وسر دی‌هوامقاومت پیداکنند.

قبل از آنکه تابی و فانتو گ بصور ت موفقانه به قله ایورست بالا شوند (۲۷)نفر مردبه‌این قله صعود کرده اند .

اولین شخصی که‌به قله ایور ست بالاشد ادموند هیلری از زیلاند جدید بود که‌درسال ۱۹۵۳ باین کار دست زد ومو فق شد.

تابی که اولین زن جاپانی است که‌به‌قله ایورست بالاشده حین شنید ن خبر فتح این قله توسط فانتو گ زن کو هنورد چینایی‌که تواست (۱۲) روز بعداز وی به ایـن قلـه صعودنماید نهایت خو شي نشا ن داد ه ـ است.

ختم

مادر از نگاه بزرگان

مادر یگانه موجودی‌است که‌حقیقت عشق پاك را میشنا سد.

بالزاك

هر وقت مادر فاسد شد نسـل فاسد می شود.

فرانسوامورياك

یاد آور از آن دستهاییکه در شب های کودکی بانوا زشها یش دردهای ترا تسکین داد یاد آور از آن دلـی که‌بخاطر تو زخمها خورد وبـــاز وفادار ووفاکار ماند. زانوی خود را بزمین گذار و برای مادرت دعا کن.

شیلر

مادر مهربان! هروقت‌دفتر عمـر خود را باانگشت های خا طـرات، ورق‌می زنم ودور تر میروم اسم ترا بیشتر می بینم وحتی جایی میرسم که غیراز نام توکلمه مقدس تر وجود ندارد.

ویکتور هوگو

در زندگی دوبار زانو زدم یکبار برای آفرید گارم وبار دیگر برای مادرم.

شللـی

شیرین ترین بوسه هابوسه مادر است.

دیکنـز

قلب مادر زیبا ترین وجا ودانهـ ترین جایگاه فرزند است حتـی در روزها ییکه موهای فرزند سپیـــد گردد.

شکسپیر

هیچ وقت نمی توا نستم تصـور کنم که‌تمام شادی زندگی وهمـــه سعادت دنیا در کلمه مادر نهفتـــه است.

مادر واسطه ایجادورمز خلقـت است.

هسته خانواده از پدر قوام مـی گیرد ، بدست مادر پرور ده می شود درآغو ش‌مادر برای نخستین بار با پدیده آمو ختن آشنامی شودو اسرار زیستن رامی آموزد...

هیچگاه در زندگی نمی توا نیـد محبتی بهتر،عمیق‌تر، بی‌پیرایه تـر وواقعی تراز محبت مادر بیا بیـد.

بالزاك

اگر مادرنمی مردهیچکس بدبخت نمی شد.

تنها زنیکه آزار نمی رسا ند. مادر است .

آغوش گرم مادر را مگر بار دیگر دربهشت بیا بیم.

(محمد حجازی)

خوب وخو شبخت است کسیکـه مادرش دارای گوهر گرا نبهای عفت باشد.

(محمد حجازی)

یگانه داوری که گناه های بزرگ مارا می بخشد مادر است.

مادرانی که وظیفه واقعی خودرا فدای هوا وهوس وخود خوا هی می کنند، جنایت غیر قابل بخششـــی رامر تکب می شوند.

از بالا به پائین :

تلاش در راه انجام یك امر خطرناك

گروه از تسخیر کنندگان قلهٔ ایورست‌که تابی نیز در میان شان دیده می‌شود.

مطبعه دولتی

سال ۲۷